

نکاتی در مورد مرحله انقلاب

مازیار رازی



صفحه ۵

بحران سرمایه داری و وظایف مارکسیست ها

صفحه ۱۳

سرمایه داری، سوسیالیسم و محیط زیست

صفحه ۲۹

دربارۀ استالینسم

صفحه ۳۱

معاهده استالین - هیتلر

صفحه ۳۶

گزارشاتی از شبکه همبستگی کارگران ایران

صفحه ۴۰

رویدادهای مهم آمریکای لاتین

صفحه ۴۳

برای آزادی رفیق عصام سلامی

صفحه ۴۶

آغاز به کار وب سایت "میلیتان" در اندونزی

صفحه ۴۷

نخستین شماره نشریه "کمونیست" در مراکش

صفحه ۴۸

حزب کمونیست نیپال و تروتسکیسم

صفحه ۴۹

وضعیت اجتماعی هند و افسانۀ "پیشرفت"

صفحه ۵۰

نگاهی به نتایج انتخابات یونان

صفحه ۵۲

شکاف درآمدی در ایالات متحده

صفحه ۵۴

پاسخ به نامه های رسیده

صفحه ۵۶

Militant

آبان ۱۳۸۸ سال سوم - دوره دوم - شماره ۲۶

پرايش مارکسيستهای انقلابی ایران



سرمقاله

اکنون چه باید کرد؟

برای اتحاد عمل نیرو های سوسیالیستی در راستای دخالتگری مؤثرتر

انتخاب تاکتیک مناسب و مبتنی بر استراتژی مارکسیستی، ماه های منتهی به انتخابات ریاست جمهوری در ایران را به ماه های بحث و جدل میان نیرو ها و گرایشات چپ تبدیل کرده بود. مانند دیگر حوادث، انتخاب تاکتیک در قبال انتخابات، خطوطی را میان گروه ها و گرایشات مختلف مجدداً ترسیم کرد و برای مدتی، که می توان آن را تا روزهای پیش از انتخابات و زمان انتخابات مشخص نمود، تقسیم بندی های دیگری میان گروه ها و فعالین چپ تعریف شد. این بار این تقسیم بندی، بر مبنای خط مشی آن ها در قبال انتخابات تعیین و تعریف گشت.

ادامه در صفحه ۲

مرحله انقلاب بحث آزاد: میلیتانت

صفحه ۶۸



رخ داد و تقلب های صورت گرفته را به خدا سپرد و مصلحت نظام را در این دید، مهدی کروی به دفعات از خواب چند ساعتی خود که مصادف شده بود با افزایش چشمگیر آرای احمدی نژاد صحبت کرده بود. اما این بار اتفاقی روی داد که نه جناح های اصلاح طلب انتظارش را داشتند و نه اصولگرایان؛ تظاهرات ملیونی، حضور فعال توده ها و جوانان در خیابان ها، کشته شدن تعداد زیادی از معترضین، و رشد و تکامل شعار ها از زمان شروع این جریان، هم شوکی بود برای دولت و جناح حاکم، و هم ناتوانی گرایشات چپ را در طوفان حوادث نشان داد. آن چه امروز ماهیت اختلافات و توافقات نیروهای سوسیالیست را تعیین می کند، خط مشی ایست که در مقابل توده های حاضر در خیابان، دانشجویان معترض و جوانان قرار دارد، نه موضع گیری در قبال انتخابات. تمامی آن خط و مرزها از فردای انتخابات و شروع اعتراضات از میان رفته و در حال حاضر مسأله مهم تر پیش رو، دخالتگری در این اعتراضات است. در شرایطی که، طبق پیش بینی، رهبران اصلاح طلب به سوی سازش با جناح اصولگرا حرکت می کنند، مردم به خیابان آمده را به عنوان برگ برنده خود در پای میز مذاکره به کار می برند، تلاش می کنند تا مبارزه را به چارچوب قانون اساسی و نظام جمهوری اسلامی محدود کنند و بر اثر همین بی عملی، خیانت های آشکار و عدم ارائه راهکار از سوی رهبران، جوانان دچار گسست از آن ها می شوند و شکلی رادیکال تر به شعارها، خواسته ها و اعتراضات خود می دهند، آن چه خط و مرز های جدید و هم چنین عوامل اتحاد را ایجاد می کند، موضوع دخالتگری در میان پایه های توده ای و جوانان پیرو اصلاح طلبان است. توده ها و جوانانی که در آینده نزدیک از جریان اصلاحات برش و از رهبران رفرمیستی قطع امید می کنند، باید در مقابل خود یک آترناتیو سوسیالیستی ببینند، و چنین آترناتیوی در میان آن ها مطرح نخواهد شد، مگر با دخالتگری فعال و منسجم حاملان این آترناتیو که نیروهای سوسیالیست هستند.

گروهی انتخابات را در کل تحریم کردند، این دسته با دلایلی که دیگران (در واقع دیگر فعالین سیاسی چپگرا و نه توده مردم) هم به خوبی از آن ها آگاه بودند، حضور و فعالیت در عرصه و زمان انتخابات را تحریم نمودند. دلایلی مانند غیر دموکراتیک بودن رژیم و روند برگزاری انتخابات، از جمله دلایل این گروه برای تحریم انتخابات بود. گروه دیگر با این توجیه که کمک به روی کار آمدن گرایش اصلاح طلب در جمهوری اسلامی و گشایش های دموکراتیک احتمالی به دنبال آن، راه را برای فعالیت بهتر و مؤثر خواهد گشود، بنابراین از کاندیدا های اصلاح طلبی چون میرحسین موسوی و مهدی کروی حمایت کردند. نشریه میلیتانت و گرایش مارکسیست های انقلابی ایران نیز، همان طور که به دفعات در بحث های آزاد و مقالات مختلف موضع خود را روشن کرده بود، "تحریم فعال" را بهترین تاکتیک در قبال انتخابات دید و بر اساس آن عمل نمود. بر اساس این تاکتیک، که خط مشی میان دو تاکتیک قبلی را اتخاذ می کرد، هم انتخابات تحریم می شد و هم دخالتگری به شکل فعال در فضای انتخاباتی صورت می پذیرفت. بر اساس این تاکتیک، می شد با معرفی نامزد های انتخاباتی، که فی المثل از میان زندانیان سیاسی انتخاب می شدند، هم از فضای انتخاباتی و سیاسی جامعه، که خود رژیم به آن دامن می زد، استفاده کرد تا به تبلیغ علیه شعار های دموکراتیک نظام پرداخت، هم زندانی بودن فعالین سیاسی را دلیل عینی و ملموسی برای رأی ندادن در انتخابات معرفی کرد.

اما روزهای منتهی به انتخابات ریاست جمهوری و مرز بندی های مربوط به آن دوران، گذشته است و دیگر بحث و جدل بر سر مرز بندی هایی که دلایل ایجاد آن ها فعلاً از میان رفته، بی فایده و اشتباه است؛ باید مجدداً به شرایط امروز نگاه کرد و خطوطی جدید ترسیم نمود. محمود احمدی نژاد، با یا بدون تقلب به عنوان رئیس جمهور ایران معرفی شد. بحث تقلب در انتخابات در دور اول انتخاب او به عنوان رئیس جمهور هم مطرح بود؛ رفسنجانی که در دور دوم انتخابات دوره پیش از احمدی نژاد شکست خورده بود، آن چه در آن انتخابات



این گروه به جای آن که آلترناتیو سوسیالیستی خود را به توده ها ارائه دهد، تنها همراه با آن ها به مسیر اشتباه می رود و گرچه می داند راه اشتباه است، تنها به حرکت با مردم ادامه می دهد، زیرا آن ها "مردم" هستند و الزاماً باید مسیر آن ها را رفت، و گویا قرار نیست سعی بر اصلاح مسیر اشتباه و معرفی مسیر صحیح باشد. تحریم کلیشه ای و کلی جریانات پس از انتخابات و بی تفاوتی در برابر آن و نیز شرکت در این اعتراضات، بدون برنامه از پیش مشخص برای ارتقای سطح آگاهی، مطالبات و شعارها، و تسلیم در برابر خواسته های فعلی، دو روی یک سکه هستند. هر دو روش، در نهایت، آگاهی و خواسته های توده حاضر در خیابان را به امان خود رها می کند، هر دوی این گروه ها، گرچه در عمل متفاوت به نظر می رسند، اما از این جهت به یک دیگر شباهت دارند که هیچ تلاشی برای بالا بردن سطح آگاهی و ارائه آلترناتیوهای دیگر انجام نمی دهند.

اما گرایش سوئی نیز وجود دارد، گرایشی از فعالین سوسیالیست که هم ماهیت و ترکیب این جنبش و رهبران فعلی آن را می شناسد (یعنی کوچک ترین توهمی نسبت به رهبران "سبز" ندارد) و هم خانه نشینی و مخالفت با دخالتگری در این جنبش را رد می کند، اما به جد معتقد است که برای دخالتگری و ارتقای سطح شعارها و خواسته ها به سطحی رادیکال تر، باید با حفظ اصول و مواضع خود، به دخالت در جنبش پرداخت. همین موضع دخالتگری در میان به اصطلاح جنبش سبز فعلی است که می تواند موضوع اتحاد عمل نیروهای سوسیالیست، بدون توجه به موضع گیری های قبلی در پیش از انتخابات، باشد. امروز دیگر این که چه کسی در زمان انتخابات چه موضعی اتخاذ کرده بود، مانند روزهای پیش از انتخابات اهمیت ندارد. آن دسته از نیروهای سوسیالیست که معتقدند برای بالا بردن سطح آگاهی، شعارها و نیز خواسته های مردم باید به شکل فعالانه در کنار آن ها و در مبارزاتشان، مانند همین مبارزات اخیر، شرکت داشت، تا بر پایه های توده ای حامیان اصلاح طلبان و آن دسته از جوانانی که بر اثر خیانت آشکار رهبران از آن ها گسست می کنند، تأثیر گذاشت و

در قبال این موضوع، مواضع مختلفی وجود دارد یا ممکن است:

عده ای، که در کل معتقدند نباید در این جریانات دخالت کرد و در تظاهرات حاضر بود، خود را کنار می کشند؛ استدلال این گروه، ماهیت طبقاتی بخش اعظم حاضرین در تظاهرات و نیز ماهیت رفرمیستی آن است. چنین سیاستی عیناً "چپ روی" در برابر وقایعی است که به طور عینی پیش روی ما قرار دارند. معتقدین به چنین خط مشی ای، این اصل را فراموش می کنند که: این پیشروان هستند که به میان توده ها می روند و به دخالت گری مشغول می شوند و قرار نیست توده ها به سراغ پیشروان آمده و از آن ها بخواهند رهبری را برعهده بگیرند. این گروه (گرایش بی تفاوت نسبت به حوادث پس از انتخابات) در کل از همه جریانات مربوط به حوادث پیش و پس از انتخابات کنار می کشند و آن را غیر خودی می دانند (حوادثی که ظاهراً ارتباطی به چپ ندارد، پس نیازی به دخالتگری و حضور فعال در آن نیست!) و ضمناً تلاش می کنند تا هرگونه دخالتگری از سوی سایر نیروهای چپ را "تأیید اصلاح طلبی و شعارهای مقطعی جنبش" نشان دهند.

گروهی دیگر، معتقدند باید در این به اصطلاح "جنبش سبز" حضور و فعالیت داشت. اما این گرایش زمانی به نمونه مقابل چپ روی در برابر جنبش سبز تبدیل می شود که بدون حفظ اصول و استقلال نظری وارد این جنبش شده و به جای دخالتگری، در آن غرق می گردد. این گروه به جای آن که شعارها و رنگ خود را به جنبش تزریق کند، رنگ جنبش را به خود می گیرد و شعار آنان را جایگزین شعارهای خود می کند. چنین روش دخالتگری، دیگر دخالتگری یک گروه پیشرو نیست، بلکه دخالتگری در سطح همان توده هایی است که تحت تأثیر ایدئولوژی حاکم، و آلترناتیو هایی که سرمایه همیشه برای خود محفوظ نگاه می دارد، کورکورانه خواسته های فعلی مردم را تکرار می کنند. آن ها در برابر خواسته های فعلی و موقت مردم کرنش می کنند، به جای آن که سعی در ارتقای آن داشته باشند.



رژیم سرمایه داری ایران نیز در جهت ایجاد روابط دوستانه با غرب قدم بر می دارد، تا حدود زیادی موانع دوستی ایران و غرب در حال از میان رفتن هستند. با حل مناقشه هسته ای، که اهرمی بود برای فشار و مذاکره چه از سوی ایران و چه از سوی غرب، دول ایران و غرب یکدیگر را در آغوش خواهند گرفت و در این میان، فشار هایی که ظاهراً به دلیل نقض حقوق بشر در ایران از جانب غرب بر ایران اعمال می شد، رنگ خواهد باخت. نشانه های آن را از حالا می بینیم، هفته پیش دولت آمریکا کمک مالی به مؤسسه اسناد حقوق بشر ایران را قطع کرد و مسلماً این تنها شروع کار خواهد بود. رژیم ایران دیگر نه تنها نیازی ندارد که نگران تبلیغات حقوق بشری غرب باشد، بلکه موظف است به غرب نشان دهد که توانایی سرکوب اعتراضات توده ای و چپی را داراست و می تواند امنیت سرمایه و سرمایه داری را در ایران تضمین کند. دول ایران و آمریکا، در صورت رفع تمام موانع برقراری ارتباط مجدد، دشمن مشترکی خواهند داشت، این دشمن مشترک همان "شیخ کمونیزم" است. مقابله با حملات آینده رژیم علیه جنبش کارگری و فعالین چپ نیازمند اتحاد نیروهای چپ و کارگری است. آن سوی سرکوب های آتی در ایران، ژست های دموکراتیک رژیم ایران خواهد بود. به احتمال فراوان پس از برقراری روابط دوستانه با غرب و نیز ایجاد آشتی ملی در درون نظام، سندیکاهای زرد، اتحادیه های کارگری تحت کنترل دولت (البته بحث در مورد این اتحادیه ها و سندیکاها، با بحث در مورد سندیکاها و اتحادیه های کارگری که در ایران، پیش از این و با مبارزه جانانه کارگران و فعالین کارگری ایجاد شده اند، متفاوت است و منظور ما چنین سندیکاهایی نیستند)، با استفاده از سازمان های کارگری بین المللی که ماهیت ضد انقلابی آن ها بارها افشا شده (مانند آی ال او)، در ایران ایجاد خواهند شد. این تشکل های غیر مستقل کارگری و رسانه های آن ها، هم زمان با اوج گیری اعتراضات آینده در ایران، وظیفه به کجراهه کشاندن اعتراضات را ایفا خواهند کرد. گرچه بر اثر حذف سوبسید ها و افزایش بیکاری و تورم اعتراضات فراوانی دیده خواهد شد، اما بورژوازی

آلترناتیوی سوسیالیستی پیش روی آن ها گذاشت، می توانند حول این هدف مشترک و در فضایی دموکراتیک به اتحاد عمل دست بزنند، در چنین اتحاد عملی فعالینی که مواضع مختلفی در برابر انتخابات اتخاذ کرده بودند، می توانند در مواجهه با رویداد های اخیر در کنار هم بایستند، اگر اهداف واحدی داشته باشند. آن دسته از نیرو های چپ که معتقدند سطح آگاهی، شعار ها و خواسته های مردم و جوانان باید ارتقا یابد و نمی تواند در همین مرحله به حال خود رها شود، آنانی که معتقدند تنها آلترناتیوی سوسیالیستی می تواند ارائه دهنده راهکاری برای توده های معترض باشد، کسانی که معتقدند باید بر این جنبش تأثیر گذاشت، باید با حفظ اصول خود و به جای دستور از بالا یا کنار کشیدن، با حضور فعال خود، شعار ها و برنامه ها را به میان توده ها برد، می توانند در یک اتحاد دموکراتیک، بر اساس چنین برنامه ای گرد هم بیایند. در شرایط کنونی، خرده کاری، انشقاق و افتراق سدی در برابر دخالتگری نیرو های چپ در جریانات اعتراضی پس از انتخابات خواهد بود؛ خواسته های مشترک، برنامه عمل مشترک، و نیز وجود دشمن مشترک، می تواند شرایط را برای عمل متحد در فضایی دموکراتیک فراهم آورد.

از سوی دیگر، باید این نکته را نیز در ذهن داشت که اعتراضات به جمهوری اسلامی، تنها به چارچوب جنبش سبزی که امروز می بینیم محدود نخواهد بود. با حذف تدریجی سوبسید ها از کالاهای اساسی و اجرای سایر برنامه های تعدیل ساختاری، رشد بیکاری، افزایش تورم و افزایش قیمت کالاها و خدمات ضروری، معترضین خواسته هایی متفاوت خواهند داشت، شعار "رای منو پس بده" به شعار "نان منو پس بده" تبدیل خواهد شد. از این رو دخالتگری مورد نظر را، دخالتگری در میان معترضین می خوانیم. افزایش بیکاری کارگران، تعطیلی کارخانه ها، حقوق های معوقه و غیره، در کنار حذف سوبسید ها و وجود سرکوب های همیشگی، طیف و ترکیب معترضین فعلی و نیز خواسته های آنان را بی شک دچار تحول خواهد کرد.



نکاتی در باره مرحله انقلاب

مازیار رازی

وقایع پس از انتخابات ریاست جمهوری ۲۲ خرداد ۱۳۸۸، مباحثاتی را میان "روشنفکران" و طیف میانه و چپ در مورد مرحله انقلاب گشوده است. وقایع اخیر این فرضیه را تقویت کرده است که گویا "گام به گام" می توان به یک جامعه بی طبقه، آزاد و دموکراتیک رسید. بر اساس این نظریات، در گام نخست، کنار گذاشتن استبداد و از میان برداشتن اختناق در دستور کار قرار گرفته است، و سپس در گام بعدی از میان برداشتن نظام سرمایه داری. بر مبنای چنین نظریاتی، انقلاب آتی به دو مرحله تقسیم می شود: مرحله نخست، انقلابی "دموکراتیک" متشکل از تمام مخالفان ضد استبداد حاکم است. مدافعان این نظریه، برنامه ایجاد یک جبهه وسیع از اصلاح طلبان، سلطنت طلبان، سوسیال دموکرات ها، طیف به اصطلاح چپ و میانه هیئت حاکم، در سر می پروراندند. در این جبهه، برخی تنها به مرحله اول رضایت داده و در مورد مرحله دوم اصولاً سخنی به میان نمی آوردند؛ و برخی دیگر (عمدتاً طیف "چپ") نیز با الفاظ عمومی، از مرحله دوم (انقلاب سوسیالیستی) سخن گفته اند، اما تحقق آن را گنگ و ناروشن باقی می گذارند.

نظریه انقلاب دو مرحله ای، هم در سطح تجربه انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ ایران و هم در سطح تجارب بین المللی در یک صد سال گذشته، عدم صحت خود را نشان داده است. در ایران جنبش انقلابی توده های زحمتکش و ستمدیده شکست خورد. علل اصلی تثبیت سیاسی ضد انقلاب نه در "قدرت" بی حد رژیم و نه در "آماده نبودن" توده ها برای مقابله با آن نهفته بود. آن چه شکست جنبش توده ای اثبات کرد این بود که "روشنفکران" بی مایه طرفدار تئوری های انقلاب دو مرحله ای، عامل اصلی این گونه شکست ها بودند. آن ها کاری جز نابود و فرسوده ساختن توان ذخیره شده توده ها نکرده اند. متأسفانه امروز هم این عده از تجارب سه دهه پیش درس نگرفته و همان نظریات اشتباه را

خوب می داند که چه گونه باید سوار بر این موج اعتراضات، آن را کنترل کند. این سندیگاهها و اتحادیه های غیر مستقل و زرد، موظف خواهند بود تا عقاید فرمیستی و انحرافی را در میان کارگران قدرت بخشند و آنان را هم چنان تحت تأثیر ایدئولوژی حاکم و آلترناتیوهای همیشگی اش نگه دارند.

ایستادن در برابر این تبلیغات انحرافی، و ارائه آلترناتیو سوسیالیستی در برابر معترضین، کارگران، دانشجویان، زنان و ملیت های تحت ستم، ارتقای سطح آگاهی معترضین و بالا بردن سطح خواسته، و هم چنین ایستادگی در برابر سرکوب های آتی، نیازمند اتحاد عمل سراسری نیرو های چپ و سوسیالیست برای این هدف مشترک است. اتحاد عملی که از جمله شروط تأثیر گذاری و ادامه حیاتش منوط به رعایت دموکراسی درونی، مقابله با فرقه گرایی، مصادره اتحاد عمل و حذف گرایی است. پیش از این نیز اتحاد عمل هایی در ایران شکل گرفته بود، که به دلیل عدم رعایت همین اصول نهایتاً به کاریکاتوری از اتحاد عمل تبدیل شد و به پایان رسید، بدون آن که به خواسته های ابتدایی خود برسد.

برای اولین گام در راستای تحقق این اتحاد می توانیم بحث و تبادل نظر میان خود را آغاز کنیم!

برقرار باد اتحاد عمل نیروهای سوسیالیستی علیه تمام گرایشات مدافع سرمایه داری!

زنده باد سوسیالیسم!

"انقلاب مرحله ای" و تشکیل بلوک طبقاتی، رژیم را در ابتدا «ضد امپریالیست» و «متحد» طبقه کارگر معرفی کرد و دومی به عنوان یک سازمان خرده بورژوا در مقابل رژیم تمکین نمود.

برای نمونه، یک سال پس از قیام ۱۳۵۷، در زمان انتخابات نخستین ریاست جمهوری، سازمان چریک های فدایی خلق، در نشریه کار شماره ۴۳، به جای تشکیل یک اتحاد عمل گسترده از صف مستقل کارگران و نیروهای انقلابی و مارکسیست، با انتشار رئوس «برنامه حداقل» و خالی کردن صحنه انتخاباتی، حمایت از مسعود رجوی را توجیه کرد. چند روز قبل از انتخابات نیز نماینده سازمان مجاهدین نیز به فرمایش «فقیه اعظم» کاندیداتوری خود را پس گرفت و کلیه «متحدان» کمونیست خود را خلع سلاح کرد! این گونه ندانم کاری های سیاسی منجر به ایجاد «فرصت طلایی» برای رژیم در سازماندهی و تدارک نیروهای ضد انقلابی علیه کارگران و نیروهای انقلابی گشت. «چپ روی» های این دو سازمان پس از این دوره نتوانست سیاست های اشتباه دوره اولیه آن ها را خنثی کند و خود آن ها نیز فدای اشتباهات گذشته گشتند.



البته در مرحله بعدی، نقش حزب توده متکی بر همین تئوری "انقلاب دو مرحله ای"، در همکاری نزدیک با هیئت حاکم «ضد امپریالیست»! تأثیرات مخرب گذشته رژیم را در «تمام سطوح» تقویت کرد. حزب توده بار دیگر نشان داد که در چالش های طبقاتی در کدام سنگر

میان جوانان تبلیغ می کنند. در این مقاله به نظریات استالینیستی در مورد انقلاب دو مرحله ای می پردازیم.

نتایج تز "انقلاب مرحله ای" در آستانه قیام بهمن



در ارزیابی قیام بهمن، تنها نمی توان به «قیام» و مبارزات «قهرمانانه» مردم علیه استبداد پهلوی بسنده کرد. در این امر تردیدی نیست که بدون از خود گذشتگی، مقاومت و مبارزه وسیع توده های مردم ایران، به ویژه کارگران و زحمتکشان، آن قیام به ثمر نمی رسید. اما، مسأله این جاست که آن قیام عظیم در زمان کوتاهی به شکست انجامید. رهبری قیام از دست کارگران، جوانان، ملیت های ستمدیده و سربازان و نیروهای مسلح مردمی، خارج و به دست همان ساواکی های سابق و ارتش و پاسداران و سرمایه داران سپرده شد.

مسبب اصلی استقرار و تثبیت موقعیت ضعیف و متزلزل اولیه رژیم، کجروی ها در سیاست های «سازمان چریک های فدایی خلق ایران» و «سازمان مجاهدین خلق ایران»، بود. این دو سازمان که از اعتبار بسیاری میان جوانان و کارگران برخوردار بودند، به علت نداشتن برنامه مشخص مداخلاتی و ارزیابی صحیح از ماهیت واقعی رژیم خمینی، سر تعظیم در مقابل «روحانیت مبارز و مترقی»! فرود آوردند و کل نیروهای جوان «چپ» را فدای ندانم کاری سیاسی خود کردند. اولی با به ارث بردن سیاست های استالینیستی



سوسیالیستی فراهم نیست، از این رو انقلاب ایران در گام اول نه یک انقلاب سوسیالیستی بلکه یک انقلاب دمکراتیک توده ای است. " و این که: "اگر چه در جامعه ما وجه تولیدی سرمایه داری مسلط است، اما نیروهای مولده در سطح نازلی از تکامل خود قرار دارند." همچنین در مورد اقشار و طبقاتی که در این انقلاب دمکراتیک سهیم بوده اند، چنین استدلال می شد: "به جز لایه های فوقانی دهقانان که در موضع بینابینی قرار دارند، اکثریت دهقانان خواستار تحوّل انقلابی در نظام موجودند. بخش های وسیع خرده بورژوازی شهری... که با نظام اقتصادی- اجتماعی حاکم با سلطه امپریالیزم و وابستگی جامعه در تضاد قرار دارند..."

خلاصه این که این گرایش استالینستی بر این اعتقاد بودند که انقلاب آتی ایران به دلیل "عقب افتادگی نیروهای مولده و وجود اقشار وسیع خرده بورژوازی" و "ضعف عینی و ذهنی پرولتاریا" یک "انقلاب دمکراتیک توده ای است" و نه یک انقلاب سوسیالیستی. در نتیجه انقلاب در دو مرحله صورت می گیرد: "انقلاب ایران نخستین هدف خود را معمول داشتن سوسیالیزم قرار نمی دهد" بلکه نخست خود را در مرحله اول انجام تکالیفی نظیر "مصادره و ملی کردن سرمایه های بزرگ" و "مبارزه ضد امپریالیستی" محدود می کند. در این انقلاب اقشار خرده بورژوازی که "با نفی مالکیت خصوصی" مخالف اند، سهیم اند. هم چنین "دمکرات های انقلابی" نیز در مرحله اول انقلاب سهم خواهند داشت. "سیاست پرولتاریایی در مرحله کنونی انقلاب جلب دمکرات ها به سمت پرولتاریاست". نوع حکومت هم در مرحله اول انقلاب روشن است: "دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان"، که کارش را حلّ "وظایفی قرار می دهد که اقشار و طبقات انقلابی دیگر در این مرحله در آن سهیم اند". یعنی این حکومت نباید وظایفی انجام دهد که خرده بورژوازی طرفدار مالکیت خصوصی و یا دمکرات های مدافع سرمایه داری که حاضر به مبارزه علیه "سرمایه داری بزرگ" و "مبارزه علیه امپریالیزم" هستند، از انقلاب رمیده شوند و طبقه کارگر را تنها بگذارند.

قرار می گیرد. بهای این «خدمات» به سرمایه داری ایران را، آن ها نیز خود پرداختند.

قیام بهمن نشان داد که از سازمان های «رادیکال» خرده بورژوا که با به یدک کشیدن نام های «کمونیست»، «کارگر»، «خلق» و «فدایی» پا به عرصه حیات سیاسی می گذارند، و گاهی نیز از «پایه»ی اجتماعی نیز برخوردار شده و «شهید» نیز می دهند، تا زمانی که از تئوری های سازش با بخشی از سرمایه داری (بر اساس انقلاب دو مرحله ای) گسست نکنند، نمی توان توقع داشت که پیگرانه و تا انتها بدون لغزش های «اساسی» در جبهه پرولتاریا باقی بمانند. داشتن «پایه اجتماعی» و دادن «شهید» در راه مبارزه و «از خود گذشتگی»، گرچه قابل تقدیرند، اما الزاماً مشی صحیح سیاسی را تضمین نمی کنند.

این گرایش ها تا برش کامل از برنامه های ناروشن خرده بورژوایی و الحاق به صفوف کارگران پیشرو در راستای ایجاد حزب پیشتاز کارگری و پذیرش عملی برنامه سوسیالیزم انقلابی، به سیاست های زیگزگ وار «چپ گرایانه» و «راست گرایانه»، همان طور که طی انقلاب اخیر به طور سیستماتیک انجام دادند، ادامه داده و نقش تعیین کننده و مؤثر در انقلاب آتی ایفا خواهند کرد.

توجهات تنوریک تز "انقلاب مرحله ای"

رادیکال ترین جناح اپوزیسیون چپ در دوره قیام بهمن (اقلیت)^۱ چنین استدلال می کرد: "انقلاب ایران، یک انقلاب دمکراتیک توده ای است. نظر به عقب افتادگی نیروهای مولد، وجود اقشار وسیع خرده بورژوازی با خواست های سیاسی و اجتماعی... تسلط امپریالیزم و ... نظر به ضعف عینی و ذهنی پرولتاریای ایران و نظر به این که در مجموع شرایط عینی و ذهنی برای انقلاب

^۱ - نقل قول های این بخش متکی است بر نوشته توکل (اقلیت) تحت عنوان "لنینیزم یا تروتسکیزم" (بحثی پیرامون روش سیاسی پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک توده ای) ۱۳۶۱ ایران.



ها، انقلاب به این علت "دمکراتیک" است که "اقتدار وسیع خرده بورژوازی" تعدادشان از لحاظ کمی بیش از پرولتاریا است که از لحاظ "عینی و ذهنی" ضعیف است. پس نمایندگان پرولتاریا در حکومت "دمکراتیک" در اقلیت خواهند بود.

اگر این ائتلاف صورت گیرد و حکومت انقلاب دمکراتیک متشکل از طبقات مختلف ضد استبداد شکل گیرد، باید سناریوی سازماندهی امور را بررسی کرد. در روز اول تشکیل حکومت ائتلافی "انقلاب دمکراتیک توده ای"، به احتمال قوی، با اوج مبارزات طبقاتی در روستاها این مسئله بسیار عملی مطرح می شود که آیا دهقانان حق دارند که زمین های متعلق به زمینداران "نه بسیار بزرگ" را نیز تصاحب کنند یا نه؟ در این شرایط گرایشات چپ ائتلاف که خود را در چارچوب تشکیلاتی و برنامه ای مرحله "دمکراتیک" حبس کرده و به شکل گروهگانی در حکومت ائتلافی در آمده اند، با یک دو راهی ملموس رو به رو هستند: یا باید در جهت پیشبرد مبارزات طبقاتی این چارچوب را بشکنند و دهقانان را در تصاحب زمین ها رهبری نمایند و یا باید جلوی مبارزات طبقاتی را بگیرند، آن هم به این علت که "نباید متحدین را از دست داد". فرض شود که حتی چنین اصطکاکی هم رخ ندهد، در این جا هم مسئله خاتمه پیدا نمی کند. زیرا حل تکلیف ارضی با توزیع زمین ها تازه آغاز می شود. فرض کنیم که به هر خانوار حدود ده هکتار زمین می رسد. این تازه اول کار است؛ جنبش دهقانی که به چنین دستاوردی نایل آمده، باید به فکر سازماندهی تولید و تأمین رفاه دهقانان باشد (بسته به این که مبارزه طبقاتی تا چه حد انکشاف یافته باشد و به خصوص نفوذ سازمان های سیاسی مختلف در میان دهقانان چگونه باشد). ولی در این صورت یک مسئله فوری، مسئله اعتبار بانکی خواهد بود؛ بدون اعتبار کافی، مالکیت زمین هیچ دردی را دوا نمی کند. دهقانان به سرعت زیر بار قروض سنگین به بانک ها یا رباخوران، زمین خود را از دست می دهند. شرکت های تولیدی در نطفه خفه می شوند. در چنین شرایطی طبیعی است که جنبش دهقانی دست همکاری به سوی جنبش

با اتکا بر این استدلالات، اگر فرض شود که انقلاب آتی در ایران به صورتی که استالینست ها طرح کرده اند، تحقق پذیرد... اولین سوالی که طرح می شود این است که این حکومت "دیکتاتوری دمکراتیک" چه ترکیب سیاسی ای خواهد داشت؟ رهبری آن در دست نمایندگان چه طبقه ای است؟ چه گرایشی در حکومت در اکثریت است؟ سوال دیگر این خواهد بود که آیا نمایندگان خرده بورژوازی شهری که "با نفی مالکیت خصوصی" مخالف اند و یا "دمکرات های" جبهه مقاومت ملی مدافع سیستم اقتصادی سرمایه داری که همگی در "مرحله اول" انقلاب "سهیم" هستند، این پیشنهاد را به این سادگی قبول می کنند؟ به خصوص آن که آن ها به بورژوازی "مترقی" می گویند: شما در مرحله اول انقلاب تحت رهبری طبقه کارگر مبارزات ضد سرمایه داری بزرگ و "ضد امپریالیستی" را پیش ببرید "اما هنگامی که پرولتاریا حرکت خود را در راه استقرار مناسبات نوین سوسیالیستی آغاز می کند" مبارزات ما با شما "اجتناب ناپذیر می گردد". بدیهی است که خرده بورژوازی موافق "مالکیت خصوصی" و دمکرات های مدافع سرمایه داری ساده لوحی این نماینده طبقه کارگر را تمسخر می کنند و می گویند: "ما در صورتی در انقلاب سهیم هستیم که در رهبری هم سهیم باشیم، زیرا اگرچه نمایندگان ما و نمایندگان طبقه کارگر هر دو در مبارزات ضد امپریالیستی و ضد سرمایه داری بزرگ، مشترک هستند، ولی با هم تضاد طبقاتی نیز دارند". توکل اگر در صدد فریب دادن "متحدین" خود نباشد، دو راه بیشتر در مقابل ندارد: یا باید از همان اول این ائتلاف را به هم بزند و شعار "انقلاب دمکراتیک" را به دور بیاندازد و شعار انقلاب "سوسیالیستی" را اتخاذ کند و یا آن که بحث منطقی نمایندگان دمکرات ها و خرده بورژوازی را بپذیرد و در رهبری با آن ها سهیم شود. انتخاب راه اول توکل را دچار انحرافات "تروتسکیستی" می کند، پس راه دوم را قبول می کند.

سوال بعدی این است که در این "ائتلاف طبقاتی" در "انقلاب دمکراتیک" چه وزنه ای هر یک از گرایشات "سهیم" در حکومت دارا می باشند. بنا به نظر استالینست



هر کشور سرمایه داری بی نهایت بیش از نسبت تعداد پرولتاریا به کل جمعیت است. این به خاطر آن است که پرولتاریا سکان اقتصادی مراکز حیاتی و نبض نظام اقتصادی سرمایه داری را در دست دارد، و هم چنین به این علت که پرولتاریا از دیدگاه اقتصادی و سیاسی منافع واقعی اکثریت عمده زحمتکشان در نظام سرمایه داری را بازتاب می‌کند. از این رو، پرولتاریا حتی اگر اقلیت جمعیت را تشکیل دهد هم قادر به سرنگون کردن بورژوازی است و هم در نتیجه قادر به جلب کردن متحدین بسیاری میان توده های شبه پرولتاریایی و خرده بورژوازی می‌گردد، متحدینی که هرگز از پیش سرکردگی پرولتاریا را نپذیرفته و شرایط و تکالیف این سرکردگی را درک نخواهند کرد، لیکن بر اساس تجربه بعدیشان به ضرورت، عدالت، و حقانیت دیکتاتوری پرولتاریا متقاعد خواهند شد" (کلیات سال ۱۹۱۹ جلد ۱۶، ص ۴۵۸).

ضرورت ایجاد جبهه ضد سرمایه داری

بحران اجتماعی به انواع و اشکال متفاوت خود را منعکس می‌سازد. اقشار مختلف تحت ستم عموماً با مبارزه حول ستم مشخص خود شروع به حرکت می‌کنند (ملیت‌ها، زنان، دهقانان، خرده بورژوازی شهری، و غیره). مبارزه در راه تکالیف ضد امپریالیستی و دمکراتیک دقیقاً به این دلیل که این تکالیف در چارچوب مناسبات بورژوائی قابل تحقق نیستند، گرایشی عینی دارد که با خود نظام سرمایه داری تصادم پیدا کند، و دقیقاً نقش حزب پیشتاز انقلابی در این است که با درک این گرایش بتواند این مبارزات را با هم و یا مبارزات پرولتاریا علیه سرمایه، تلفیق داده و به سمت برانداختن دولت بورژوائی و برقراری دولت پرولتاریایی هدایت کند. در این راه، کلیه اقشاری که در این مبارزات درگیرند، متحدین عینی پرولتاریا هستند. ولی این اتحاد، اتحادی است که در عمل مشخص؛ اتحادی است در خود مبارزه، بدون محدود کردن مبارزه به چارچوب برنامه طبقه دیگری جز پرولتاریا. یعنی جبهه ای که برای پیشبرد این مبارزات لازم است، جبهه واحدی است که

کارگری در شهرها دراز کرده، خواستار ملی کردن بانک‌ها و آوردن آن‌ها تحت کنترل ارگان‌هایی که نماینده منافع کارگران و دهقانان باشد، بشوند. از این طریق به راحتی اعتبار کافی در اختیار کمیته‌های دهقانی قرار گیرد. ولی واضح است که چنین اقدامی به هیچ وجه در چارچوب "برنامه دمکراتیک" نمی‌گنجد. این اقدام بی شک موجب ارباب و رمیدن "خرده بورژوازی مخالف نفی مالکیت خصوصی" خواهد شد. و بار دیگر در مقابل گرایشات چپ دو راه بیشتر باقی نمی‌ماند. یا تسلیم شدن به مدافعین مالکیت خصوصی و خفه کردن جنبش دهقانی به اتکا حکومت انتلافی و یا شکستن چارچوب بورژوائی و پیشبرد انقلاب ارضی و قبول حکومت مستقل کارگری متکی به دهقانان. اولی خیانت به آرمان‌های طبقه کارگر و متحدینش است و دومی، پذیرش انقلاب سوسیالیستی؛ راه سومی وجود ندارد.

آیا پذیرش انقلاب سوسیالیستی بدین معنی است که تکالیف دمکراتیک و ضد امپریالیستی "عمده" نیستند و فقط مبارزه برای تکالیف سوسیالیستی مطرح است؟ و بدین معنی است که طبقه کارگر در این مبارزه یاورانی ندارد و باید به تنهایی این مهم را به انجام برساند؟ پاسخ منفی است. اگر چنین باشد پس انقلاب در کشورهای شبه مستعمره، امری بس دشوار خواهد بود، زیرا واضح است که در این کشورها طبقه کارگر بخش کوچکی از جمعیت را تشکیل می‌دهد و یک تنه به جنگ جامعه رفتن کار سبکی نخواهد بود و در نتیجه مبارزه طبقه کارگر منزوی مانده و می‌باید طبقه کارگر کشورهای شبه مستعمره، چشم به پرولتاریای صنعتی کشورهای متروپل بدوزد و منتظر بماند تا انقلاب پرولتری در این کشورها به کمکش برسد و به اصطلاح "انقلاب از خارج" وارد شود. این‌ها همه، آن نوع کاریکاتوری است که طرفداران "دومرحله" بودن انقلاب، ساخته‌اند.

برخلاف نظر استالینست‌ها که معیار ارزیابی از مرحله انقلاب را کثرت خرده بورژوازی و قلت طبقه کارگر می‌گذارد، لنین بر این نظر بود که: "قدرت پرولتاریا در



اندازه با انقلاب سوسیالیستی سازگار است که در چارچوب آهنگین دیکتاتوری پرولتاریا جای گیرد: لنین بیش از یک بار مطالب زیر را در مورد نقش دهقانان و "دیکتاتوری دمکراتیک" تکرار کرده است: «تمام اقتصاد سیاسی، اگر کسی از آن چیزی بداند، تمام تاریخ انقلاب، تمام تاریخ تکامل سیاسی در طول قرن نوزدهم، به ما می آموزد که دهقانان یا کارگر را دنبال می کنند یا بورژوا را... من، به اشخاصی که دلیل این را نمی دانند می گویم... تکامل هر کدام از انقلابات بزرگ قرن ۱۸ و ۱۹ را در نظر بگیرند، تاریخ سیاسی هر کشوری را در قرن ۱۹ ملاحظه کنید، دلیل آن را به شما خواهد گفت. ساختمان اقتصادی جامعه سرمایه داری چنان است که نیروهای مسلط در آن تنها می توانند با سرمایه باشد یا پرولتاریا که سرمایه را واژگون می کند، نیروهای دیگری در ساختمان اقتصادی این نوع جامعه وجود ندارد.» (کلیات، سال ۱۹۰۸، جلد ۱۶، ص ۲۱۷).

برخلاف اعتقادات استالینست ها، لنین در سال ۱۹۱۹، مخصوصاً در رابطه با تشکیل انترناسیونال کمونیستی، نتایج دوره گذشته را به هم پیوست و فرمول بندی تئوریک آن ها را بیش از پیش کامل نمود: در یک جامعه بورژوایی که در آن خصومت طبقاتی توسعه یافته است، فقط می تواند یا یک دیکتاتوری بورژوایی وجود داشته باشد و یا یک دیکتاتوری پرولتاریایی. از یک رژیم بینابینی نمی تواند صحبتی در میان باشد. هر دمکراسی و هر "دیکتاتوری دمکراتیک" فقط نقابی است بر تسلط بورژوازی. این را تجربه عقب مانده ترین کشور اروپایی- روسیه- در مرحله انقلاب بورژوایی یعنی مساعدترین دوره "دیکتاتوری دمکراتیک" نشان داده است. لنین این نتیجه گیری را به عنوان پایه تزیهای خود درباره دمکراسی، که از مجموعه تجارب انقلاب های فوریه و اکتبر حاصل شده بود، قرار داد.

نظریات لنین در مورد "انقلاب مرحله ای"

استالینست ها نظریات "انقلاب مرحله ای" را به نظرات ۱۹۰۵ لنین در «دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک» نسبت می دهند. لنین در سال

وحدت برنامه ندارد و فقط بر سر مبارزه پیرامون خواست های مشخص شکل می گیرد و کلیه اقشاری را که در این مبارزه مشخص درگیرند، شامل می شود. هیچ گونه ائتلافی در سطح رهبری صورت نمی گیرد. کلیه سازمان های سیاسی، استقلال تشکیلاتی و سیاسی خود را حفظ می کنند و پیشبرد مبارزه مقید و مشروط به "حفظ اتحاد" نیست، بلکه بر عکس اتحاد در خدمت این پیشبرد مبارزه است. و در طی این چنین مبارزاتی، حزب پیشتاز انقلابی با مبارزات ایدئولوژیک و نشان دادن راه عملی پیشرفت مبارزه، خواهد توانست توده ها را از تسلط ایدئولوژیک و سازمانی سایر طبقات و برنامه های بورژوایی جدا کند. در مورد استقلال طبقه کارگر در مبارزات، لنین چنین می نویسد: «آخرین اندرز ما: پرولترها و شبه پرولترهای شهر و روستا! خود را جداگانه متشکل کنید، به هیچ خرده مالکی، حتی اگر کوچک باشد، و حتی اگر "زحمت می کشند" اطمینان نکنید... ما از جنبش دهقانی تا به آخر حمایت می کنیم، ولی باید به خاطر داشته باشیم که این جنبش از آن طبقه دیگری است، نه آن طبقه ای که می تواند و یا می خواهد که به انقلاب سوسیالیستی تحقق بخشد.» (کلیات، ۱۹۰۶، جلد ۹، ص ۴۱۰). او دوباره تکرار می کند: "اتحاد بین پرولتاریا و دهقانان در هیچ مورد نمی باید به معنای در هم آمیزی طبقات یا احزاب مختلف پرولتاریا و دهقانان تلقی شود. نه تنها در هم آمیزی، بلکه حتی هرگونه توافق درازمدت، برای انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر مهلک است و مبارزه دمکراتیک انقلابی را تضعیف می کند" (کلیات، ۱۹۰۸، جلد ۱۱، قسمت اول، ص ۱۷۹، تأکید از ماست).

مارکسیزم همواره آموزش داده است، و تجربه بلشویزم تأیید کرده است که پرولتاریا و دهقانان دو طبقه متمایزند و اشتباه است اگر منافع آن دو را در جامعه سرمایه داری یکی بگیریم. اتحاد کارگران و دهقانان تحت دیکتاتوری پرولتاریا، خط بطلانی بر این نمی کشد، بلکه آن را، از جنبه دیگر و تحت شرایط دیگر مورد تأیید قرار می دهد. اگر دو طبقه مختلف با منافع مختلف نمی داشتیم، صحبت از اتحاد نمی شد. چنین اتحادی فقط تا آن



می سازد. طبق تفسیر او، پرولتاریا دهقانان را رهبری می کند، پرولتاریا به دهقانان اتکا می کند و در نتیجه قدرت انقلابی در دست حزب پرولتاریا متمرکز می شود. چند سال بعد در مقاله ی دیگری می نویسد: "فقط سیاست قاطع و مستقل پرولتاریا می تواند توده غیر پرولتاریایی روستا را برای ضبط اموال مالکین به دنبال خود بکشاند و سلطنت را واژگون سازد" (کلیات، جلد ۱۳، ص ۲۱۴). بنابراین نظر لنین بر سر برنامه مرحله بعدی انقلاب و نیروهای طبقاتی محرکه آن نبوده، بلکه مسأله مربوط به مناسبات سیاسی این نیروها نسبت به یکدیگر و خصلت سیاسی و حزبی دیکتاتوری بود. از آوریل ۱۹۱۷، لنین به مخالفین خود، که او را متهم به اتخاذ موضع متفاوت با آن چه در ۱۹۰۵ داشت، می کردند، توضیح می داد که دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان در دوران قدرت دوگانه تا اندازه ای تحقق یافته بود. بعدها او توضیح داد که در دوران اولیه قدرت شوراهای، از نوامبر ۱۹۱۷ تا ژوئیه ۱۹۱۸، زمانی که دهقانان همراه با کارگران، انقلاب ارضی را به انجام رسانیدند، دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان "گسترش" یافت. ولی در مورد حل مسأله ارضی، آن دیکتاتوری پرولتاریایی بود که نقش تعیین کننده را ایفا کرد. آن چه با فرمول نظری دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان در هم ترکیب شده بود، در جریان زنده طبقاتی از هم گسست. در نتیجه اولاً فرمول "جبری" لنین در مورد شعار آن زمان با شعار امروز توکل فرق فاحشی دارد، و ثانیاً فرمول ۱۹۰۵ به تدریج تا سال ۱۹۱۷ تکامل یافت چنان که خود لنین در دوران بعد از انقلاب فوریه می گوید که آنان که شعار "دیکتاتوری دمکراتیک" را هنوز مطرح می کنند" از واقعیات زندگی به دور افتاده... و در عمل علیه مبارزه طبقاتی پرولتاریا جانب خرده بورژوازی می روند."

در نتیجه از بخت بد توکل، تکرار شعارهای ۱۹۰۵ لنین هم بدون در نظر گرفتن محتوای بحث آن دوران، چیزی را ثابت نمی کند. توکل فراموش می کند که در ۱۹۰۵ قدرت دولتی در دست تزار متکی بر اشرافیت و فنودالیزم بود و نه در دست بورژوازی.

۱۹۰۵، در جزوه معروف خود شعار "دیکتاتوری دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان" را طرح کرده بود. ولی نظر لنین حتی در سال ۱۹۰۵ با نظرات توکل تفاوت کیفی دارد. تفاوت بین شعار "دیکتاتوری پرولتاریا" که متکی به دهقانان است و شعار "دیکتاتوری دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان" بر سر این نبود که آیا می توان با بخشی از خرده بورژوازی مدافع مالکیت خصوصی ائتلاف کرد یا خیر؟ یا این که آیا اتحاد میان کارگران و دهقانان ضروری است یا نه؟ لنین گفت: در یک مرحله مشخص تاریخی (۱۹۰۵) و در نتیجه مجموعه شرایط عینی طبقات کارگر و دهقان، برای حل مسائل انقلاب دمکراتیک ناگزیر متحد می شوند. آیا دهقانان قادر خواهند بود که حزب خود را به وجود آورند؟ و آیا در انجام این کار موفق خواهند شد؟ آیا چنین حزبی در حکومت دیکتاتوری در اکثریت خواهد بود یا در اقلیت؟ و وزنه و اعتبار نمایندگان پرولتاریا در حکومت انقلابی چگونه خواهد بود؟ هیچ یک از سؤالات را نمی توان از پیش پاسخ داد. "تجربه نشان خواهد داد". لنین معتقد بود که چنین شکلی از حکومت به وجود می آید و سپس تجربه انقلابات سوسیالیستی در اروپا به طبقه کارگر و پیشگامان آن خواهد آموخت که انقلاب در روسیه چگونه باشد. فرمول لنین در مورد حکومت صرفاً یک فرمول جبری باقی ماند و جای تعبیرات سیاسی کاملاً متفاوتی را در آینده باقی گذاشت. چنان که خود او در سال ۱۹۰۹ بلافاصله پس از کنفرانس حزب، کنفرانسی که فرمول "دیکتاتوری پرولتاریا متکی به دهقانان" را به جای فرمول سابق اتخاذ کرده بود، در پاسخ به منشویک ها که از تغییر موضع شدید او سخن می راندند گفت: «... فرمولی را که بلشویک ها در این جا برای خود انتخاب کرده اند چنین است: پرولتاریا که دهقانان را به دنبال خود رهبری می کند... آیا بدیهی نیست که فرمول پرولتاریای متکی به دهقانان کاملاً در محدوده ی دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان باقی می ماند؟" (کلیات، سال ۱۹۰۹ مجلد ۱۱، قسمت اول، صص. ۲۱۹، ۲۲۴). لنین در این جا فرمول "جبری" را چنان تعبیر می کند که نظریه ایجاد یک حزب مستقل دهقانی و مهم تر از آن، نقش این حزب را در حکومت انقلابی منتفی



مرحله انقلاب در ایران چه باید باشد؟

برای روشن کردن مرحله انقلاب، نقطه شروع ولی ابتدایی، شناخت صحیح از ماهیت اجتماعی انقلاب است. یعنی اولاً تشخیص این که در مقابل جامعه یک سلسله موانعی وجود دارد که سدّ راه پیش رفت آن شده است؛ باعث بحران های متناوب یا همیشگی اجتماعی می شود و در تحلیل نهایی ناشی از این است که انکشاف نیروهای مولده در یک دوره مشخص در تضاد افتاده است با مناسبات تولیدی ای که مبتنی بر سطح قبلی ای از انکشاف نیروهای مولده بوده است و اکنون مانع رشد بیشتر آن شده است. حل تکالیف انقلاب چیزی نیست جز بر داشتن این موانع. واضح است که این تکالیف انقلاب را در هر مورد مشخص فقط با "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" می توان تعیین کرد. دوّمین مسأله ای که در رابطه با شناخت ماهیت انقلاب مطرح می شود، ماهیت آن دسته مناسبات اجتماعی است که در چارچوب آن، این تکالیف قابل حل می باشند و یا به عبارت دیگر، ماهیت طبقاتی دولتی که قادر به برداشتن این موانع و انجام این تکالیف باشد. با روشن شدن این دو، آن گاه نقش طبقات و اقشار اجتماعی مختلف و مآلاً نقش برنامه های سیاسی متفاوت را می توان سنجید. این دو عامل فوراً روشن می کند که مرحله بندی انقلاب فقط در صورتی می تواند مطابق با گرایش های عینی مبارزه طبقاتی باشد که در واقع تحقق یک یا چند تکلیف انقلاب در چارچوب یک نظام اجتماعی، متمایز از سایر تکالیف انقلاب که در چارچوب نظام اجتماعی دیگری قابل تحققند، ممکن باشد. مثلاً مرحله بندی انقلاب به دو مرحله دمکراتیک (کهنه یا نوین) و سوسیالیستی و یا "انقلاب دمکراتیک توده ای" و انقلاب سوسیالیستی فقط وقتی معنی دارد که تحقق تکالیف دمکراتیک انقلاب در چارچوب مناسباتی بورژوایی و در نتیجه تحت دولتی متمایز از دولت پرولتری - که تحقق تکالیف دوران گذار به جامعه کمونیستی را به عهده می گیرد- واقعاً امکان پذیر باشد. واضح است که تعیین مرحله ای تحت عنوان مرحله "دمکرات و ضدّ امپریالیستی" فقط بدین معنا می تواند باشد که حلّ این تکالیف بدون آن که مبارزه ی

طبقاتی با چارچوب نظام بورژوایی (مالکیت خصوصی) تصادم پیدا کند، امکان پذیر است. منطبق با چنین بینشی از مرحله بندی حل تکالیف انقلاب، مسأله برنامه های مختلف که مناسب مراحل مختلف اند و جبهه های مختلف که متشکل از نیروهای طبقاتی متفاوت اند برای هر مرحله مشخص و متمایز مطرح می شود. برنامه دمکراتیک ضدّ امپریالیستی (و لابد اگر بالأخره روزی از روزگار نوبت مرحله سوسیالیستی هم فرا برسد: جبهه سوسیالیستی). البته باید تأکید شود که در این جا منظور از برنامه دمکراتیک و ضدّ امپریالیستی نیست. این تکالیف و خواست ها در برنامه هر سازمان کمونیستی انقلابی جای خود را دارند. بلکه این تقسیم بندی به معنی وجود وحدت برنامه ای متمایز و مستقل بین تکالیف و خواست های دمکراتیک و ضدّ امپریالیستی از یک سو، و تکالیف سوسیالیستی از طرف دیگر است. همچنین، مسأله تشکیل جبهه دمکراتیک و ضدّ امپریالیستی و یا جبهه ضدّ دیکتاتوری صرفاً بیان این مطلب نیست که بر سر خواست و یا تکلیف مشخصی نیروهای اجتماعی مختلفی ممکن است به حرکت در آیند و اتحاد این نیروها در عمل به پیش برد، مبارزه برای آن خواست مشخص کمک کند. این امری است بدیهی که تشخیص آن احتیاج به مارکسیست بودن هم ندارد. آن چه در تشکیل این جبهه ها مطرح است این فرض و بینش است که تحقق آن تکالیف دمکراتیک و ضدّ امپریالیستی با منافع طبقاتی و نظام طبقاتی ای که می تواند کلیه نیروهای داخل جبهه را در برگیرد، تصادمی ندارد و بنابراین حول آن برنامه واحد دمکراتیک ضدّ امپریالیستی کلیه این نیروها می توانند متحد شوند. تجارب تاریخی به ما نشان می دهد که در عصر امپریالیزم، تحقق تکالیف بورژوا دمکراتیک و ضدّ امپریالیستی در چارچوب مناسبات بورژوایی ممکن نیست و بنابراین تقسیم انقلاب به دو مرحله مختلف، با برنامه های مختلف و آرایش متفاوت نیروهای طبقاتی، با گرایش عینی و دینامیک مبارزه طبقاتی مغایرت دارد. پیروی از چنین بینشی در عمل منجر به شکست مبارزه می شود- در عصر امپریالیسم وظیفه حلّ تکالیف به تعویق افتاده بورژوا دمکراتیک و هم چنین حلّ تکالیف سوسیالیستی بر دوش پرولتاریای متکی بر دهقانان است:

بحران سرمایه داری و وظایف مارکسیست ها



آلن وودز

ترجمه بابک کسرابی

مقدمه وب سایت: آلن وودز در مدرسه جهانی گرایش مارکسیست بین‌المللی که در اواخر ماه ژوئیه برگزار شد در مورد ماهیت بحران کنونی سرمایه داری سخنرانی کرد و در سخنانش به رابطه بین چرخه اقتصادی و مبارزه طبقاتی پرداخت و هم چنین به این اشاره کرد که با توجه به تناقضات عظیمی که درون نظام انباشته شده‌اند، باید انتظار چه نوع احیای اقتصادی را داشته باشیم.

چرخه اقتصادی و مبارزه طبقاتی

جهان، عمیق ترین بحران را از دهه ۱۹۳۰ تاکنون تجربه می‌کند. تروتسکی می‌گفت یکی از دشوارترین و پیچیده ترین وظایف پیش روی تحلیل مارکسیستی، پاسخ به این سؤال است که "ما در حال عبور از چه دوره‌ای هستیم؟"

چیزی به نام بحران نهایی سرمایه داری وجود ندارد. تقریباً دو بیست سال است که چرخه رونق-رکود ویژگی دائمی سرمایه داری بوده است. نظام سرمایه داری، همیشه بالأخره از حتی عمیق ترین بحران اقتصادی

"پرولتاریا حتی اگر اقلیتی از جمعیت را تشکیل دهد، هم قادر به سرنگون کردن بورژوازی است و هم در نتیجه قادر به جلب کردن متحدین بسیاری در میان توده های شبه- پرولتاریایی و خرده بورژوازی می‌گردد، متحدینی که هرگز از پیش سرکردگی پرولتاریا را نپذیرفته و... لیکن بر اساس تجربه بعدی شان به ضرورت، عدالت و حقانیت دیکتاتوری پرولتاریا متقاعد خواهند شد." نمایندگان پرولتاریا با ورود خود در دولت، نه به عنوان اسیر بی توان بلکه به عنوان یک قدرت مسلط و برتر، آغاز به حل مسائل جامعه می‌کنند. این امر که پرولتاریا در چه نقطه ای از این راه متوقف خواهد شد، مسأله ایست که به تناسب نیروها بستگی دارد و به هیچ وجه به مقاصد اصلی پرولتاریا بستگی ندارد. رهبری طبقه کارگر در عمل بهترین متحدین را خواهد یافت، متحدینی که حول برنامه طبقه کارگر در تضاد اساسی با نظام سرمایه داری است، گرد می‌آیند. طبقه کارگر نمی‌تواند خصلت دمکراتیک دیکتاتوری خود را حفظ کند، بدون آن که از حدود برنامه دمکراتیک پا فراتر نهد. رهبری طبقه کارگر "پس از انجام انقلاب دمکراتیک در اسرع وقت و درست به میزان نیروی خود که نیروی پرولتاریای آگاه و متشکل باشد، انقلاب سوسیالیستی را آغاز" می‌کند. رهبری طبقه کارگر "هوادر انقلاب پی در پی" است و "در نیمه راه توقف" نخواهد کرد. (لنین). این به این مفهوم است که فقط رهبری طبقه کارگر در جامعه سرمایه داری قادر به انجام تکالیف دمکراتیک است و پس از انجام آن یا هم زمان با انجام آن (بنابر میزان انکشاف سرمایه داری در جامعه) انقلاب سوسیالیستی را تحقق می‌دهد. رهبری طبقه کارگر در نیمه راه توقف نمی‌کند، او خواهان انقلاب مداوم است.

مهر ۱۳۸۸



بسیار عقب تر از اوضاع واقعی‌اند؛ و مهم تر از همه این که رهبری پرولتاریا عقب تر از موقعیت عینی است.

این واقعیات از آسمان به زمین نیافته اند، بلکه در طول دهه ها و نسل ها دوره شکوفایی اقتصاد سرمایه داری، اشتغال کامل، بهبود نسبی استانداردهای زندگی شکل گرفته‌اند. این، به خصوص در کشورهای سرمایه داری پیشرفته، روال اوضاع بوده است. آن هم نه برای مدتی کوتاه، که برای دوره‌ای بیش از پنجاه سال. این واقعیت به آگاهی طبقه کارگر در بریتانیا، در فرانسه، در اسپانیا و در آمریکا شکل می دهد. البته که شرایط به اصطلاح "جهان سوم" متفاوت است.

آگاهی طبقه کارگر

خطایی بسیار جدی برای انقلابیون این است که آن چه را ما می فهمیم با شیوه نگاه توده‌ها به اوضاع، عوضی بگیریم. باید بفهمیم که بیشتر کارگران و توده‌ها آگاهی مشابه مارکسیست‌ها را ندارند. تا جایی که به توده‌ها بر می‌گردد، اولین اثر بحران عمیق، رکود اقتصادی عمیق (آن گونه که بحران کنونی نیز چنین است)، شوک زدگی است. کارگران ماتشان می برد، حادثه زده می‌شوند و درک نمی کنند چه دارد رخ می دهد.

بیشترشان فکر می کنند بحران موقتی خواهد بود. به این نتیجه می رسند که اگر کمربندشان را سفت کنند، فداکاری کنند، سرشان را پایین ببندند، اوضاع بالأخره بهتر می شود و به وضع قبلی بازمی گردند. از نظر بیشتر آدم های عادی این فرضی نسبتاً منطقی است. این بحران ظاهراً چیزی عجیب و غریب، چیزی غیرمعمول به نظر می‌آید و مردم می خواهند به "روزهای خوب گذشته" بازگردند.

"رهبران" طبقه کارگر، رهبران اتحادیه های کارگری، رهبران سوسیال دموکرات، کمونیست‌های سابق، رهبران بولیواری، همه این تفکر را که این بحران موقتی است، تشویق می کنند. آن‌ها خیال می کنند با ایجاد تغییراتی در نظام موجود، بحران حل می شود. و وقتی ما صحبت از عامل ذهنی، یعنی رهبری، می‌کنیم

بیرون می‌آید تا وقتی که کل نظام به دست طبقه کارگر سرنگون شود.

این واضح است. اما سؤال مشخص این است: آن‌ها چگونه و با چه قیمتی از بحران بیرون می‌آیند؟ و سؤال دوم این است: رابطه بین چرخه اقتصادی و آگاهی طبقه کارگر چیست؟ تروتسکی بارها توضیح داد که رابطه بین چرخه اقتصادی و آگاهی، رابطه‌ای اتوماتیک نیست. عوامل مختلفی بر این رابطه تأثیر می‌گذارند و باید این عوامل را مشخصاً تحلیل کرد.

دو مقاله عالی از تروتسکی هست که به این مسأله می پردازد: یکی، "موج-سیل" که در کتاب "اولین پنج سال انترناسیونال کمونیست" است. و دیگری مقاله بسیار مهمی که در سال ۱۹۳۲، یعنی در طول بحران عمیقی که پس از سقوط سال ۱۹۲۹ در گرفت، نوشته شده است؛ این مقاله "دوره سوم خطاهای کمینترن" نام دارد (۸ ژانویه ۱۹۳۰). جا دارد بخش بخش این دو مقاله به دقت بررسی شوند.

از فروض اولیه ماتریالیسم دیالکتیک این است که آگاهی انسان ذاتاً محافظه کار است. بیشتر مردم تغییر را دوست ندارند. آن‌ها در مقابل عقاید جدید مقاومت می‌کنند و به اشکال و عقاید موجود جامعه می‌چسبند تا وقتی که ضربه رویدادها و ادارشان می‌کند دست از این عقاید خود بکشند.

وضعیت کنونی سرمایه داری جهانی، آدم را یاد حرف تروتسکی در سال ۱۹۳۸ می‌اندازد. "از نظر عینی، شرایط انقلاب سوسیالیستی جهانی نه تنها رسیده و آماده، که از فرط رسیدگی، گندیده است!" اوضاع، ورشکستگی خود را از دیدگاه تاریخی عیان کرده است. این برای همه روشن است. و با این حال تناقضی و پارادوکسی بر جای مانده است. اگر چنین است چرا نیروهای مارکسیسم، هم چنان اقلیتی کوچک هستند؟

پاسخ این سؤال بسیار ساده است. آگاهی بسیار عقب تر از موقعیت عینی است. سازمان‌های توده‌ای طبقه کارگر



دامن می زند. بورژوازی مستأصلانه به دنبال احیای تعادل اقتصادی است، تعادلی که با فروپاشی اقتصاد در طی یک سال تا هجده ماه گذشته به کل از بین رفته است. مشکل این است که تمامی اقدامات آن‌ها برای احیای تعادل اقتصادی، به نابودی کلی توازن اجتماعی و سیاسی خواهد انجامید.

تروتسکی مقاله جالبی دارد که در سال ۱۹۳۲ نوشته است (یعنی در پایین ترین نقطه بحران اقتصادی). اسم این مقاله هست: "چشم‌اندازهای صعود اقتصاد" و در آن جا او در مورد تأثیرات بحران اقتصادی بر آگاهی توده‌ها صحبت می‌کند. او می‌گوید:

"نارضایتی، خواست فرار از فقر، نفرت از استثمارگران و نظام‌شان، تمام این احساسات که اکنون سرکوب می‌شوند و با بیکاری ترس آلود و سرکوب دولت به درون رانده می‌شوند، با اولین نشانه‌های واقعی احیای صنعت با نیروی دوچندان بیرون می‌زنند".

مسأله، بسیار عینی است. کارگران می‌بینند که کارخانه‌ها دارد تعطیل می‌شود، شغل‌هایشان در خطر است، خانواده‌ها در خطرند، رهبران سندیکاها آلترناتیوی ارائه نمی‌کنند. این اوضاع موقتاً تأثیری محدود کننده بر اعتصابات دارد. اما وقتی صعود اقتصادی کوچکی پیش بیاید و کارگران ببینند که رؤسا دیگر کسی را اخراج نمی‌کنند و دارند چند نفری هم استخدام می‌کنند و سفارش‌ها دارد بالا می‌رود، این اوضاع می‌تواند انگیزشی قوی برای مبارزه اقتصادی باشد.

برای مثال در جهان، مازاد تولید فولاد وجود دارد. "فولاد، زیادی آمده" (البته برای محدوده‌های نظام سرمایه داری). این مربوط به کاهش شدید تولید ماشین است. شاهد چیزی حدود سی درصد ظرفیت مازاد در بخش اتومبیل در سطح جهان هستیم. و ظرفیت مازاد بیان دیگری از همان اضافه تولید است. کارخانه‌های ماشین دارند سهام اضافه‌شان را می‌فروشند، کارخانه‌ها را می‌بندند و کارگران را اخراج می‌کنند. اما سهام‌ها

باید بدانیم که برای ما رهبری این سازمان‌ها عامل ذهنی نیست. بلکه بخش مهمی از عامل عینی است که تا مدتی می‌تواند اوضاع را عقب نگاه دارد.

این عقیده رفورمیست‌ها که گویا تنها به کنترل و ضوابط بیشتری نیاز است و بعد می‌توانیم به شرایط قبلی بازگردیم، به وضوح غلط است. این بحران، بحران معمولی نیست، موقتی هم نیست. این بحران گسستی بنیادین در روند اوضاع است. این به آن معنا نیست که چرخه اقتصادی احیا نمی‌شود. این احیا دیر یا زود غیرقابل اجتناب است.

در حال حاضر، اقتصاددانان و سیاستمداران بورژوا و بیش از همه رفورمیست‌ها، مستأصلانه به دنبال نوعی رستاخیز هستند تا از این بحران نجات پیدا کنند. آن‌ها به احیای چرخه اقتصادی به عنوان راه‌هایی نگاه می‌کنند. مدام از "جوانه‌های سبز" بهبود اقتصادی صحبت می‌کنند. اما تا به حال که این "جوانه‌ها" به شدت ضعیف و تقریباً نامرئی بوده‌اند.

اعمالی که تمام دولت‌های سرمایه داری در جهان به آن دست زده‌اند، از دیدگاه اقتصادیات ارتدوکس سرمایه داری به کلی غیرمسئولانه است. تنها توضیح این اعمال، سراسیمگی است. طبقه حاکم از عواقب اجتماعی و سیاسی بحران اقتصادی هراسان است. همین است که دارند مقادیر عظیمی پول به اقتصاد تزریق و سطوح عظیم و بی‌سابقه‌ای بدهی درست می‌کنند. همان طور که همه می‌دانند این بدهی‌ها را باید دیر یا زود پرداخت کرد. این خود دست پخت بحرانی غول‌آسا در آینده است.

چه نوع "احیا"؟

کاملاً روشن است که در نهایت نوعی احیا و بهبود در چرخه اقتصادی غیر قابل اجتناب است. اما به همین اندازه روشن است که این احیا هیچ یک از مشکلات پیش روی سرمایه داری را حل نمی‌کند. درست بر عکس. بحران اقتصادی جدید تر و عمیق تری را آماده می‌کند و مهم تر از همه، بحران سیاسی و اجتماعی عمیقی را



این هم اتفاقی نیست. لنین می‌گوید فردی که لب درّه ایستاده، نه از خرد استفاده می‌کند و نه منطقی فکر می‌کند. ابله ترین و احمق ترین بخش سرمایه داران، اقتصاددانان بورژوا هستند. در بیست سال گذشته آن‌ها پز دادند و قمپز در کردند که دیگر خبری از سیکل رونق و رکود اقتصادی نیست و چرخه از بین رفته است. این واقعیت است که در تمام دوره گذشته، در طول دهه‌ها، اقتصاددانان بورژوا حتی یک بار شکوفایی اقتصادی یا رکود اقتصادی را پیش بینی نکردند.

باید اضافه کنم که همین در مورد اقتصاددانان مارکسیست هم صدق می‌کند. در طول سال‌ها من تئوری‌های فوق‌العاده بسیاری از سوی اقتصاددانان هوشمند بسیاری شنیده‌ام که مدعی‌اند می‌توانند چرخه را پیش بینی کنند. بگذار بهتان بگویم: آرزو می‌کنم حرفشان درست بود و فرمول را در خفا به من هم می‌گفتند. می‌توانستیم کلی پول به دست بیاوریم. اما متأسفانه باید بگویم تا جایی که من یادم می‌آید حدس‌های خود ما در مورد حرکات مشخص چرخه اقتصادی در بیشتر اوقات غلط از آب درآمده است.

این اتفاقی نیست. اقتصاد، علمی دقیق نیست. هیچ وقت نبوده و هیچ وقت نخواهد بود. بیش ترین کاری که می‌شود کرد توضیح روندهای کلی بنیادین و زدن حدسی در مورد زمان رویدادها است. با همه این احوال ما حق داریم کمی به اقتصاددانان بورژوا بخندیم. آن‌ها تئوری جدید محشری سر پا کردند که "فرضیه بازار کارآمد" نام داشت. اما در واقع این نظریه بسیار قدیمی است و هیچ چیز آن جدید نیست. عملاً همان ایده قدیمی است که: "بازار را به حال خودش رها کنید تا همه چیز را حل کند. خودش را توازن بخشد. تا وقتی دولت دخالت نکند و این مکانیزم زیبایی بازار را بر هم نزنند، همه چیز، دیر یا زود، رو به راه می‌شود". جان مینارد کینز پاسخی بسیار مشهور به این نظر داد: "دیر یا زود، ما همه مرده ایم".

نمی‌توانم جلوی خودم را بگیرم و دو نقل قول از اقتصاددانان مطرح بورژوایی نیاورم که این اعترافی بر

که تمام شد، بهبودی هر چند اندک رخ می‌دهد و همین اگر، کارگران ماشین سازی را برای دست به عمل زدن جسور می‌کند.

بگذارید به نمونه ای تاریخی نگاه کنیم. در آمریکا از سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ هیچ اعتصابی نبود. هیچ جنبشی هم نبود، مگر شورش بیکاران. ولی در سال‌های ۱۹۳۳ و ۱۹۳۴ که نشانه‌های صعود اقتصادی پیدا شد شاهد آغاز موج وسیعی از اعتصابات و اشغال کارخانه‌ها بودیم، از جمله اعتصاب مینیاپولیس (Minneapolis) به رهبری تروتسکیست‌ها.

این تأثیری بلافصل بر سازمان‌های توده‌ای در آمریکا داشت و به برپایی کنگره سازمان‌های صنعتی (CIO) انجامید که انشعابی از اتحادیه‌های قدیمی صنفی، فدراسیون کارگران آمریکا (AFL) بود. سی.آی.او، اتحادیه بسیار رادیکالی بود که بخش‌های سابقاً سازمان نیافته کارگران را سازمان داد. و دوباره هم شاهد همین روند خواهیم بود.

تروتسکی در همان مقاله می‌نویسد که انقلابی باید صبور باشد. بی صبری مادر اپورتونیزم و هم چنین اولترا- چپ گرایی است. او در ضمن می‌نویسد که تمام اعضای حزب باید موظف به پیوستن به اتحادیه‌های کارگری باشند. او بر نیاز ارتباطات نزدیک تر انقلابیون با سازمان‌های توده ای و مهم تر از همه اتحادیه ها تأکید می‌کند. این اتفاقی نیست. کارگران در میان بحران احساس نیاز به سازمان‌های توده‌ای برای دفاع از منافع خود می‌کنند و این سازمان‌ها تحت تأثیر بحران قرار می‌گیرند.

کوری بورژوازی

تروتسکی در برنامه انتقالی از این گفت که بورژوازی با چشم‌های بسته به سمت فاجعه می‌رود. این کلمات را می‌شد همین دیروز هم نوشت. بورژوازی هیچ چیز نمی‌فهمد؛ آن‌ها نمی‌دانند چه می‌گذرد. وحشت فرایشان گرفته. همین است که دست به این اقدامات غیرمسئولانه زده‌اند. این نشانه استیصالشان است.

(که اگر چیزی راجع به تاریخ ژاپن بدانید، خواهید دانست که رقم بسیار ناچیزی است)؛ ۸.۵ درصد رشد برای چین (که منابع عظیمی صرف افزایش تقاضا کرده است) و ادامه سقوط ۰.۱ درصدی برای اتحادیه اروپا.

پس آن چه در این جا با آن رو به رو هستیم، در بهترین حالت بهبود اقتصادی بسیار ضعیفی است که نه با بهبود استانداردهای زندگی که با حملات تند و تیز علیه استانداردهای زندگی، کاهش مخارج دولتی و افزایش مالیات بر شانه طبقه کارگر و طبقه متوسط همراه خواهد بود. آیا این سناریوی صلح اجتماعی و ثبات است؟ بهبودی با این مشخصه‌ها، طبقه کارگر را بر می‌انگیزد و این همراه با موجی از اعتصابات و اعتصابات عمومی خواهد بود. شک نکنید.

حالا بگذارید به مسأله بدهی بپردازیم. واقعیت قضیه این جاست که بورژوازی، به خصوص در آمریکا، به قدری از تأثیرات رکود عمیق ترسیده که مدام در تلاشی مستأصلانه پول و منابع وسط می‌ریزد تا جلوی افزایش رکود را بگیرد. طبق آمار صندوق بین المللی پول، بدهی عمومی ناخالص ده کشور ثروتمند دنیا تا سال ۲۰۱۰ به ۱۰۶ درصد تولید ناخالص داخلی می‌رسد. این رقم در سال ۲۰۰۷، ۷۸ درصد بود. این یعنی بدهی اضافه در طول سه سال بیش از نه تریلیون دلار افزایش یافته است. این اوضاعی باورنکردنی است. چنین وضعی در تمام تاریخ سابقه ندارد و پایدار نیز نخواهد بود.

هیتر در دهه ۱۹۳۰ از طریق برنامه وسیع مخارج تسلیحاتی به سیاست‌های مشابه روی آورد. روزولت به "نیو دیل" (New Deal) روی آورد که راستی، باعث حل بحران در آمریکا نشد. چیزی که بحران بیکاری در آمریکا را حل کرد، نه نیو دیل که جنگ جهانی دوم بود. و همین در مورد آلمان هم صدق می‌کند. هیتر مجبور بود در سال ۱۹۳۸ به جنگ برود، چون اگر این کار را نکرده بود اقتصاد آلمان از هم فرو می‌پاشید. این دلیل بنیادین جنگ جهانی دوم بود: ضرورت عملی سرمایه داری آلمان برای حل مشکلاتش روی دوش اروپا.

ورشکستگی آنها است. بری آیشنگرین (Barry Eichengreen)، مورخ برجسته اقتصادی، می‌نویسد: "بحران، بخش اعظم آن چه را راجع به اقتصاد می‌پنداشتیم، زیر سایه شک برده است". و این هم پل کروگمن، که در سال ۲۰۰۸، یعنی همین پارسال، جایزه نوبل اقتصاد را دریافت کرد: "در سی سال گذشته، نظریه کلان اقتصادی در بهترین حالت به شدت بی‌استفاده و در بدترین حالت، اثباتاً مضر بوده است". این هم از این: آنها معترفند که روحشان هم از اقتصاد و اصلاً از هیچ چیز دیگری خبر ندارد.



پال کروگمن

کل نظام دارد پایین می‌آید. و حالا آنها می‌خواهند با صحبت از "جوانه های سبز" حال خودشان را خوب کنند. با این حال به آمار که نگاه کنید می‌بینید اقتصاد آمریکا هم چنان رو به انحطاط است، به خصوص در بخش صنعتی. گرچه این سقوط نسبت به گذشته شیب کمتری دارد.

بدهی

من آمار صندوق بین المللی پول را این جا جلوی رویم دارم. آن ها برای سال ۲۰۱۰، بهبودی در اقتصاد را پیش بینی کرده اند. این حدس است و احتمالاً غلط از آب در می‌آید. اما به هر حال به محاسبان اشاره می‌کنم. این هم چشم انداز عالی آنها برای سال آینده: رشد ۰.۸ درصدی برای آمریکا؛ رشد ۱.۷ درصدی برای ژاپن



این احتمالاً دستوری برای تخاصم طبقاتی در همه جا است. در کشورهای پیشرفته سرمایه داری (از جمله کشورهای مثل سوئد، سوئیس، اتریش)، مبارزه طبقاتی در دستور کار قرار دارد. این از نظر ما بهترین چشم‌انداز است.

دوره ریاضت کامل

در طول دوره ای پنجاه ساله، به لطف شکوفایی اقتصادی در کشورهای سرمایه داری پیشرفته (اروپا، آمریکا، ژاپن، استرالیا و غیره) طبقه کارگر و سازمان‌هایش موفق به فتح شرایط زندگی حداقل نیمه متمدن شدند. آنها این شرایط را عادی حساب می‌کردند چون غیر از این چیزی نمی‌شناختند. اما پنجاه سال گذشته، به هیچ وجه عادی نبود. این استثنایی تاریخی بود و نه وضع عادی امور تحت سرمایه داری.

مثلاً به مسئله حقوق بازنشستگی توجه کنید. اولین کسی که پرداخت این حقوق را آغاز کرد، بیسمارک بود. این بناپارتیست ارتجاعی با مهربانی تمام برای همه افراد بالای ۷۰ سال مقرری برقرار کرد. در آن زمان در آلمان، متوسط امید به زندگی ۴۵ سال بود. بیسمارک واقعاً آدم باهوشی بود! امروزه کارگران در بسیاری از کشورها حق خود می‌دانند که وقتی در سن ۶۰ یا ۶۵ سالگی دست از کار می‌کشند، حق دریافت کمی پول از دولت را داشته باشند. فکر می‌کنند این عادی است و حقی خودکار است. اما عادی و حقی خودکار نیست.

حالا دیگر بورژوازی علناً می‌گوید: ما از پس خرج این کارها برنمی‌آییم. نمی‌توانیم این همه آدم پیر و غیرمولد را زنده نگه داریم. مشکل این است که مردم زیادی زندگی می‌کنند. باید لطفی در حق ما بکنند و کمی زودتر بمیرند! بگذارید از سرمقاله اکونومیست در ۲۷ ژوئن نقل قول بیاورم. "چه دوست داشته باشیم چه نه داریم به جهان پیشابیسمارکی بر می‌گردیم. جهانی که کار در آن نقطه توقف رسمی نداشت". یعنی به بیان دیگر، کار تا سر حد مرگ.

هیتلر مشکل را با این امر سریع و ساده حل کرد: اشغال اروپا و تصرف تمام فرانسه و سایر رقبای امپریالیست. اما در حال حاضر چشم انداز جنگ در دستور نیست. این روزها، سرمایه داران اروپا در رقابت با آمریکا هستند. چه کسی می‌خواهد علیه آمریکا بجنگد؟ حتی طرح این مسأله به شوخی می‌ماند. تحت این شرایط نمی‌توانیم شاهد جنگ جهانی باشیم. البته که همیشه جنگ‌های کوچک خواهیم داشت. عراق جنگ کوچکی بود. افغانستان جنگ کوچکی است. جنگ کوچکی هم در سومالی هست. اما خبری از جنگ عمده بین قدرت‌های عمده نیست.

گفتم که این ارقام بدهی بی سابقه‌اند، اما باید می‌گفتم بی‌سابقه در زمان صلح. جنگ مسأله دیگری است. پس از جنگ جهانی دوم، بدهی عمومی بریتانیا، ۲۵۰ درصد تولید ناخالص داخلی بود. و آمریکا بیش از ۱۰۰ درصد تولید ناخالص داخلی بدهی داشت. این نتیجه جنگ جهانی دوم بود. اما آنها این بدهی‌ها را با عروج عظیم اقتصادی پس از سال ۱۹۴۵ حل کردند. وارد دلایل نمی‌شوم، چون دلایل را در اسناد قبلی مطرح کرده‌ایم (نگاه کنید به "آیا رکود می‌آید؟" از تد گرانت).

دوره شکوفایی اقتصادی پس از جنگ حدود سی سال طول کشید (تا سال ۱۹۷۴). اما چنین چیزی دیگر روی میز نیست. کسی چنین چشم‌اندازی ارائه نداده است. اقتصاددانان بورژوازی همه موافقند که روند تقلا برای بیرون کشیدن خودشان از منجلابی که در آن گیر افتاده‌اند، طولانی و دردناک خواهد بود. و از آن جا که دو طرف نمی‌توانند به جنگ بروند تمام تناقضات باید به شکل داخلی و در مبارزه طبقاتی پرشور منعکس شوند. این چشم‌انداز واقعی برای دوره بعدی است.

انباشت اقتصادی بدهی، به معنی سال‌ها و دهه‌ها کاهش عمیق در خدمات و نظام ریاضت دائمی است. این را می‌توانیم به عنوان نوعی معادله مطرح کنیم: طبقه حاکم تمام کشورها نمی‌تواند امتیازاتی را که در پنجاه سال گذشته اعطا شده حفظ کند، اما طبقه کارگر هم نمی‌تواند کاهش بیشتر در استانداردهای زندگی اش را تحمل کند.



پولدارها می روند تا با قایق‌هایشان بازی کنند، مردم برای تعطیلات می روند و حزب محافظه کار هم همیشه با اکثریت قریب به اتفاق برنده می شود. برای رفقای ونزوئلایی تا حدودی مثل جزیره مارگریتا است، به استثنای این که همیشه باران می‌آید. که در غیر این صورت خیلی خوب می شد.

می‌گفتم، هفته پیش در جزیره وایت اشغال کارخانه داشتیم. این واقعیت است و واقعیت چشمگیری هم هست، اما باید حواسمان را در این مورد جمع کنیم. اگر می‌گفتم این تصویری عمومی از کارگران در بریتانیا است، اشتباه می بود؛ این، در این مرحله، تصویر عمومی نیست. آن مرحله هم می‌آید. اما هنوز نیامده. اما نمی‌شود خط ربطی خودکار بین اعتصابات و رادیکالیزاسیون، که می‌تواند به طرق بسیار ابراز شود، کشید. مارکسیست‌ها در دل بحرانی عمیق بلافاصله انتظار اعتصابات بسیار را ندارند: چنین چیزی کاملاً غیرواقعی خواهد بود. در واقع در حال حاضر سطح اعتصابات خیلی پایین است: در بریتانیا، در ایتالیا، در فرانسه، در آمریکا. اما این ختم مسأله نیست.

تلاطم عظیمی در جامعه هست. همه جا نظام سرمایه داری بر خلاف گذشته دارد زیر سؤال می‌رود. این جا محوطه کار ماست؛ محوطه‌ای که در آن عقاید ما می‌توانند تأثیرات بزرگ داشته باشند. این تغییر است و تغییری مهم است. این وضع حتماً شرایط مطلوبی برای رشد گرایش مارکسیستی فراهم می‌کند. گفتم که در آمریکا از سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ تقریباً هیچ اعتصابی نبود، اما در همان سال‌ها حزب کمونیست آمریکا به سرعت رشد کرد، به خصوص میان بیکاران و سیاهان.

"جهان سوم"

آن چه در مورد کشورهای سرمایه داری پیشرفته صدق می‌کند، ده برابر بیشتر در "جهان سوم" صدق می‌کند. من از عبارت "جهان سوم" خوشم نمی‌آید. به نظرم عبارتی غیرعلمی است، اما جانشینی هم به ذهنم

به حقوق بازنشستگی حمله می‌کنند و این حمله از آمریکا شروع می‌شود. پرزیدنت اوپاما نماینده صورتک خندان سرمایه داری است. لبخند این مرد دائمی است و آدم را یاد تبلیغات خمیر دندان می‌اندازد. اما این صورتک عاقل و خندان و زیبا خیلی زود کنار می‌رود و پشت این صورتک خندان، مردم صورت واقعی وحشی و سرکش و زشت سرمایه داری را می‌بینند. قضیه بر سر بلاهت یا وحشی بودن آن‌ها نیست (گرچه وحشی هم هستند)، مسأله ضرورت مطلق است. از دیدگاه سرمایه داری چاره‌ای جز این کار ندارند.

وقتی می‌گویند ما از پس خرج این اصلاحات بر نمی‌آییم، از دیدگاه اقتصاد بازار دارند حقیقت را می‌گویند: باید خرج‌ها را بزنند و بزنند و بزنند، حتی در دوره شکوفایی. بریتیش ایرویز (British Airways) اخیراً از کارگران خواسته بود رایگان کار کنند. می‌گفتند: "نمی‌توانیم حقوقتان را بدهیم". در ژانویه، اتحادیه تیمسترها (Teamsters) که بخشی قدرتمند از طبقه کارگر آمریکا است با ده درصد کاهش دستمزد توافق کرد.

آدم از این چه نتیجه ای می‌گیرد؟ آیا باید بگویم سطح آگاهی پایین است و کارگران انقلابی نیستند و این جور خزعات معمولی که آدم از رویزیونیست‌ها و فرقه‌ها می‌شنود؟ ما چنین نتایجی نمی‌گیریم. این جور چیزها عاقبت غیر قابل گزیر مرحله کنونی که از آن گذر می‌کنیم هستند - انتقال از دوره‌ای به دوره‌ای دیگر، دوره‌ای بسیار متفاوت.

تلاطم در جامعه

چیزی که شرح دادیم، روندی ساده یا واحد نیست. همین الان هم اعتصابات نسبتاً تند و تیزی در حال وقوع است. شاهد اشغال کارخانه‌ها بوده‌ایم؛ نه فقط در آمریکای لاتین که حتی در بریتانیا هم اشغال کارخانه‌ها را دیده‌ایم. هفته گذشته در جزیره وایت، اشغال کارخانه داشتیم. نمی‌دانم رفقا اصلاً اسم جزیره وایت را شنیده‌اند یا نه؟ جزیره کوچکی است در ساحل جنوبی انگلستان که



اتوبوس‌ها که کلینیک‌ها، افسران راهنمایی و رانندگی، کتابخانه‌ها، پارک‌ها، بخش عمومی به طور کل اتحادیه کارگران شهرداری خواستار ۱۵ درصد افزایش دستمزد است و به نظر می‌رسد به خواسته‌اش هم برسد. اما درگیری‌هایی هم با پلیس بوده، جبهه‌ها بر پا شده و پلیس به کارگران، گلوله شلیک می‌کند. حداقل ۱۲ کارگر در این تخاصمات مجروح شدند و این رقم در حال افزایش است. جنبش انقلابی دیگر حالا به کشور کلیدی آفریقا، یعنی آفریقای جنوبی، گسترش می‌یابد.

خیلی از آمریکای لاتین نمی‌گویم، چون زیاد راجع به آن صحبت کردیم. این منطقه هم چنان بخشی بسیار کلیدی از انقلاب جهانی است. در ونزوئلا انقلابی بیش از ده سال طول کشیده و این اوضاعی چشمگیر است. در تمام طول تاریخ موقعیتی مشابه سراغ نداریم که این همه طول کشیده باشد. اما این جا مشکل، رهبری است. چاوز مرد بسیار شجاع و صادقی است، اما دارد بر مبنای تجربه جلو می‌رود و می‌خواهد همین طور که پیش می‌رود برنامه‌اش را هم سرهم کند. او می‌خواهد بین طبقه کارگر و بورژوازی توازن برقرار کند و این غیرممکن است. یعنی شدنی نیست.

او تا مدت زیادی به خاطر موقعیت اقتصادی، موفق به این کار می‌شد. به قول لنین، سیاست، اقتصاد فشرده است. قیمت بالای نفت به نجاتشان آمد. توانستند امتیاز بدهند، اصلاحاتی انجام دهند، میسیون راه بیاندازند و غیره. اما این‌ها دیگر تمام شد. قیمت نفت سقوط کرده است. کمی بالا آمده، اما کافی نیست. طبق بعضی ارقامی که من دیده‌ام، تورم حدوداً ۳۰ درصد است. این یعنی سقوط دستمزدهای واقعی. بسیاری از طرح‌های رفاهی دارند قطع می‌شوند و بیکاری نیز رو به افزایش است.

شکی ندارم که کارگران ونزوئلا هنوز به چاوز وفادارند، اما در ضمن شکی هم ندارم که بسیاری از کارگران، حتی چاوپستاهای دواتشه، دارند با خودشان می‌گویند و فکر می‌کنند که این دیگر چه نوع انقلابی است؟ این دیگر چه نوع سوسیالیسمی است؟ قرار است

نمی‌رسد. منظور ما این‌جا بخش‌هایی از آسیا، آمریکای لاتین، خاورمیانه و آفریقا است.

مارکس می‌گفت انتخاب بشریت بین سوسیالیسم یا بربریت است و اکنون به معنای واقعی کلمه این چنین است. بخش جنوب صحرایی آفریقا حتی در دوران شکوفایی اقتصادی هم کابوسی تمام عیار بود: نسل‌کشی وحشتناک در رواندا، جنگ داخلی هولناک در کنگو که هیچ کس از آن صحبتی هم نمی‌کرد و در آن حداقل پنج تا شش میلیون به قتل رسیدند. حالا جنگی وحشیانه هم در سومالی پیش می‌رود. اخیراً یکی از استراتژیست‌های آمریکا گفته است: "شما همه نگران افغانستان هستید، اما باید بیشتر نگران پاکستان و سومالی باشید که تحولات مشابه را از سر می‌گذرانند".

اما حتی در آفریقا هم کشورهای کلیدی هستند که طبقه کارگری قدرتمند دارند: مصر، نیجریه، ... در این کشورها تعدادی تظاهرات بزرگ داشته‌ایم. اما کشور اصلی در آفریقای سیاه، آفریقای جنوبی است. حزب کنگره ملی بر اساس خیانت و فروختن تمام و کمال مردم به قدرت رسید. توده کارگران سیاه به زحمت چیزی از معامله کسب کردند. تنها اتفاقی که افتاد این بود که بورژوازی سیاه و طبقه متوسط سیاه به استعمارگران سفیدپوست پیوست و بخش بورژوایی حزب کنگره به رهبری تابو امبکی (Thabo Mbeki) بود. امبکی استالینیست بود و سپس به بورژوایی تمام و کمال بدل شد و در نتیجه در کنگره علناً شکاف افتاد.

آفریقای جنوبی تأثیری بد از بحران اقتصادی گرفته با این که ۱۷ سال است آن‌ها بحران نداشته‌اند. حالا رکود عمیق دارند، نرخ رسمی بیکاری ۲۳.۵ است و نرخ واقعی از این‌ها هم بیشتر است. "زوما" جای "امبکی" را گرفت و واضح بود که توده‌های کارگر سیاه فکر می‌کردند زوما چپ خواهد بود و قرار است از منافع آن‌ها دفاع کند. اما هفته گذشته اعتصابی عظیم در آفریقای جنوبی داشتیم. از کارگران اتوبوس شروع شد، اما در دوشنبه و سه‌شنبه این هفته اعتصابات بزرگ تمام شهرهای عمده آفریقای جنوبی را گرفت. نه فقط



است که مردم مأیوس شده‌اند. در انتخابات اخیر، حزب انقلاب دموکراتیک (PRD) شکست خورد و حزب قدیمی پی.آر.آی (PRI، حزب انقلابی نهادین) با حمایت بسیاری مواجه شد.

آیا این به این معنی است که کارگران مکزیکی ارتجاعی هستند یا ناگهان محافظه کار شده اند؟ باید روان شناسی کارگران مکزیکی را درک کنیم. آن‌ها حامی حزب انقلاب دموکراتیک بودند، حامی لویز اوبرادور بودند، اما در مکزیکی شاهد بحران اقتصادی بسیار جدی هستیم. تمام مناطق مکزیکی بسته به مهاجرینی است که در آمریکا کار می‌کنند (این در آمریکای مرکزی حتی بیشتر صدق می‌کند، همان جور که در هندوراس یا ال سالوادور دیدید). وقتی این کارگران مهاجر اخراج می‌شوند، نمی‌توانند برای خانواده‌هایشان پول بفرستند. وحشتناک است. این موضوع، تلاطمات هندوراس را توضیح می‌دهد. همین تلاطمات را در تمام کشورهای آمریکای مرکزی شاهد خواهیم بود.

اما کارگران، آدم‌های خیلی عمل‌گرای هستند. کارگر مکزیکی به حزب انقلاب دموکراتیک و رهبرانش نگاه می‌کند و می‌گوید: "این‌ها هم که الکی‌اند و کاری نمی‌کنند. من می‌خواهم غذا بخورم. شغل می‌خواهم. پی.آر.آی که در قدرت بود می‌دانستیم گنگسترهای فاسد هستند، اما حداقل به من چیزی می‌دانند که بخورم، شغلی داشتم". این گونه بود که بسیاری به این حزب رأی دادند تا ببینند کاری برایشان می‌کند یا نه. مسلماً آن‌ها کاری نمی‌کنند و پی.آر.آی خیلی زود خودش را بی‌اعتبار می‌کند. پی.آر.آی (حزب انقلاب دموکراتیک) بر اساس حرکت بیشتر به سمت چپ احیا می‌شود.

خطر فاشیسم؟

در این موقعیت - موقعیتی انتقالی - همه نوع تناقضات را می‌بینیم. نه فقط در آمریکای جنوبی که در اروپا و به طور کلی. در انتخابات اخیر اروپا، سوسیال دموکرات‌ها شکستی سنگین خوردند و در بعضی کشورها راست‌های افراطی حمایتی کسب کردند. می‌دانیم که فرقه‌های

این مشکلات را حل کنیم یا نه؟ و این حتماً درون حزب سوسیالیست، پی.اس.ی.وی (حزب سوسیالیست متحد ونزوئلا) - که کنگره‌اش را در پاییز برگزار می‌کند - منعکس می‌شود.

حزب شدیداً بوروکراتیزه شده و رهبری آن تحت سلطهٔ رفورمیست‌ها است، اما شاهد فشار از پایین خواهیم بود. پولاریزاسیون تند و تیزی بین چپ و راست درون ونزوئلا هست و این پولاریزاسیون باید خود را درون جنبش بولیواری نشان دهد؛ و این باید شرایط بسیار مناسبی برای گرایش مارکسیستی باشد.

می‌توانید ببینید وقتی ما دائماً بر نقش محوری سازمان‌های توده‌ای تأکید می‌کردیم، چه حرف درستی می‌زدیم. ما گفتیم در آفریقای جنوبی جنبش از طریق کنگرهٔ ملی آفریقا و حزب کمونیست آفریقا و البته اتحادیه‌های کارگری متشکل در کوساتو (COSATU) پیش می‌رود. کمی تأخیر پیش آمد و به خاطر موقعیت اقتصادی کلاً در روندها تأخیر افتاده است. باید صبور باشیم. در آفریقای جنوبی می‌بینیم که چشم‌اندازهایمان دارند جلوی چشمانمان اتفاق می‌افتند.

و در ونزوئلا هم همین خواهد بود، چون رفقای ما کار محشری در ونزوئلا انجام داده‌اند و استحکام نظری را با انعطاف لازم تاکتیکی ترکیب و همیشه بر نقش جنبش بولیواری و حزب سوسیالیست متحد تأکید کرده‌اند. به نظر من در یکی دو سال آینده بنیان‌های اپوزیسیون توده‌ای چپ در درون حزب سوسیالیست متحد آماده می‌شود و ما هم در آن شرکت می‌کنیم و آن را با عقاید مارکسیسم بارور می‌سازیم.

در مکزیکی هم دوباره اهمیت رهبری را می‌بینیم. در سال ۲۰۰۶ کافی بود لویز اوبرادور انگشت کوچکش را تکان دهد تا انقلاب سوسیالیستی موفقی در مکزیکی داشته باشیم؛ میلیون‌ها نفر در خیابان‌ها بودند. اما لویز اوبرادور همانی است که هست و در نتیجه به نظر من بیشتر از جنبش می‌ترسید تا حتی از کالدرون و به همین جهت، سعی کرد ترمز جنبش را بکشد. در نتیجه منطقی



طرح شود، کارگران اروپا و آمریکای لاتین بارها تلاش می کنند قدرت بگیرند. موقعیت واقعی از این قرار است.

در بولیوی می توان گفت جنبش فاشیستی داریم. حداقل فاشیست‌ها در جنبش مخالفین راست گرا درگیر هستند. طبقه کارگر قهرمان بولیوی در چند سال گذشته حداقل دو بار فرصت داشت به سادگی قدرت را تصاحب کند. اگر قدرت نگرفتند این تقصیر آن‌ها نبود، بلکه نتیجه گجی و ناشایستگی رهبریشان بود. کارگران بولیوی دو بار شورش کردند. دو دولت را سرنگون کردند. سؤال من این است که دیگر چه می شد از کارگران بولیوی خواست؟ دیگر چه کار قرار است بکنند؟ اما آن‌ها شکست خوردند، چرا که رهبری چشم‌انداز فتح قدرت را نداشت.

نتیجه کار، دولت اصلاح طلب اوو مورالس بود. این دوره مبارزه طبقاتی تند و تیز را در بولیوی آغاز کرده است که هنوز هم تمام نشده. ساختن رهبری بسته به ظرفیت مارکسیست‌های بولیوی دارد و من خیلی خرسندم که اعلام کنم گرایش مارکسیست بین‌المللی به تازگی عضویت دو سازمان بسیار مهم را پذیرفته است: سازمان ما در بولیوی و سازمان ما در مراکش.

روابط جهانی

رفقا وضعیت کل جهان اکنون در آب‌های پرتلاطم است. حالا آمریکایی‌ها می خواهند از عراق بیرون بزنند. اوپاما "مرد صلح" است و برای همین می خواهد نیروهایش را از عراق بیرون بیاورد و به افغانستان بفرستد. می دانید اگر من سرباز آمریکایی در بغداد بودم فکر می کنم ترجیح می دادم همان جا بمانم! آن‌ها نمی توانند جنگ را در افغانستان پیروز شوند و پاکستان را هم بی ثبات ساخته اند.

در کمیسیون اجرایی بین‌المللی راجع به هندوراس بحثی داشتیم و روشن است که طبقه حاکم آمریکا مشتت است. روشن است که سازمان سیا و این مافیای ارتجاعی، درگیر کودتا در هندوراس بودند. اما این مناسب اوپاما نبود. سیاست خارجی او متفاوت است و نسبت به فرد

ماورای چپ مشکلات روانی جدی دارند. این‌ها تیک عصبی دارند و هر وقت احزاب راست افراطی کمی رأی اضافه می گیرند فریادشان بلند می شود که: "آی فاشیسم، فاشیسم، فاشیسم!"

این‌ها خزعبلاتی دیوانه وار است. روابط متقابل نیروهای طبقاتی تمام کشورها هرگونه امکان فاشیسم را در این مرحله از بین برده است. پیش از جنگ در کشورهای مثل ایتالیا و آلمان و حتی اسپانیا، طبقه کارگر اقلیت بود. حتی در آلمان جمعیت عظیم دهقانی وجود داشت که به آسانی جذب استدلالات عوام فریبانه راست افراطی و احزاب فاشیست می شد. حتی در فرانسه هم پیش از جنگ همین وضع بود. اما این‌ها دیگر تمام شد و رفت. جمعیت دهقانی تقریباً در بیشتر کشورهای اروپایی ناپدید شده و طبقه کارگر اکثریت عظیم جامعه است.

در دهه ۱۹۳۰ دانشجویان در تمام کشورها، پسرهای ثروتمندان بودند (در آن زمان دخترهای بسیار کمی به دانشگاه می رفتند). بیشتر این‌ها محافظه کار و تعداد زیادی فاشیست و نازی بودند. در بریتانیای سال ۱۹۲۶ دانشجویان اعتصاب شکن بودند. در آلمان، ایتالیا و آتریش بیشتر دانشجویان فاشیست بودند. آیا الان این گونه است؟ یک کشور در جهان نام ببرید که دانشجویان، تحت سیطره فاشیست‌ها باشند. درست برعکس. تقریباً در تمام کشورها دانشجویان چپ و حتی انقلابی‌اند.

برای همین صحبت از فاشیسم به همان روال دهه ۱۹۳۰ مضحک است. فاشیست‌ها هر جا هم که وجود دارند کلاً سازمان‌هایی کوچک هستند. می توانند خیلی وحشی و خشن باشند و تحریک کنند، اما امکان قدرت گرفتن ندارند. به هر حال طبقه حاکم فقط زمانی به ارتجاع علنی روی می‌آورد که طبقه کارگر چندین شکست بسیار سنگین و پشت سر هم خورده باشد. این در مورد آلمان صدق می کرد، در مورد ایتالیا صدق می کرد و در مورد اسپانیا هم در دوره ۳۹-۱۹۱۹ صدق می کرد. در نتیجه مدت‌ها پیش از این که مسئله ارتجاع



همین طور مراکش. این نخبگان حاکم از تظاهراتی که در زمان جنگ غزه صورت گرفت، وحشت کردند.

در ژانویه مقاله ای راجع به جنگ در غزه نوشتم. این پیش از انتخاب اوباما بود. من در آن مقاله پیش بینی کردم که اوباما به محض انتخاب شدن، برای خروج از عراق بلافاصله به دنبال رسیدن به معامله با سوریه و ایران می رود. دقیقاً هم همین شد. همان طور که گفتم بخشی از علت اشغال غزه، هشدار اسرائیلی‌ها به اوباما بود که: "یادت نرود که ما اینجا هستیم. فکر نکن می توانی پشت سر ما با کسی معامله کنی" چون ایران و سوریه در ازای همکاری با آمریکا چیزهایی می خواهند. "نمی توانی بدون اجازه ما کاری در خاورمیانه بکنی." و این واقعیت است.

اوباما دوست دارد با فلسطینی‌ها معامله کند، چون به دوستانش در خاورمیانه کمک می‌شود و برایش خیلی مفید می‌شود. اما امپریالیست‌های اسرائیل منافع خود را دارند و آماده معامله نیستند. ناتانیاهو می‌گوید: "باشد، معامله را قبول می‌کنیم" اما در عوض شرایطی مطرح می‌کند که فلسطینی‌ها هیچ وقت نمی‌توانند قبول کنند. او می‌خواهد آن‌ها را عملاً خلع سلاح کند تا سیطره اسرائیل را قبول کنند.

این چه نوع دولتی است؟ این چه نوع استقلالی است؟ مرا یاد آن دیالوگ معروف مارلون براندو در فیلم "پدرخوانده" می‌اندازد: "بهش پیشنهادی دادم که نتونه رد کنه". این دفعه البته برعکس است. ناتانیاهو می‌گوید: "بهشان پیشنهادی دادم که نتوانند قبول کنند". همه این‌ها مافیا هستند. اما دیپلماسی بورژوازی همین طور کار می‌کند. حرفی که بارها زده‌ام تکرار می‌کنم: مسأله فلسطین بر پایه سرمایه داری راه حلی ندارد.

ایران

اتفاقات ایران، بسیاری را غافلگیر کرد. ظاهراً رعد و برقی در آسمان صاف و آبی بود. اما تغییرات ناگهانی و تند و تیز این چینی همیشه در موقعیت نهفته‌اند. در وقایع انترناسیونال ما این رویدادها را از قبل پیش بینی

پیشین "هوشمندانه تر" است. جورج بوش نماینده بسیار احمقی برای سرمایه داری آمریکا بود. فکر نمی‌کنیم به عمرش کتابی خوانده باشد. مگر انجیل و آن هم فکر نمی‌کنم از فصل اول آفرینش آن طرف تر رفته باشد. اگر می‌شد بغل جورج بوش بایستی و گوشش را معاینه کنی، می‌دیدي که نور خورشید از طرف دیگر بیرون می‌زند! او نماینده احمق ترین و ارتجاعی ترین بخش طبقه حاکم آمریکا، یعنی مافیای تگزاس است؛ و آن‌ها هنوز هم خیلی پرنفوذند.

بوش می‌خواست موشک‌های هسته‌ای را در جمهوری چک و در لهستان کار بگذارد و روس‌ها هم خیلی از این وضع راضی نبودند. نمی‌دانم چه شده بود که آن‌ها فکر می‌کردند جهت این موشک‌ها رو به خودشان است! جورج بوش گفت نه نه نه، جهت این‌ها علیه روسیه نیست. نگران نباشید، علیه ایران است. فکر کنید آدم در لهستان موشک بگذارد تا ایران را هدف بگیرد! این حرف‌ها احمقانه است و روس‌ها شاک می‌شدند. گفتند دیگر این حرف‌ها را بس کنید. وقتی گرجستان را اشغال کردند، نکته خودشان را خیلی سلیس بیان کردند. به آمریکایی‌ها گفتند: "تا این جا آمدید، دیگر بس است".

اوباما به دیدن مدودف، رئیس جمهور روسیه، رفت و لبخند خمیردندانی‌اش را هم با خودش برد. البته در واقعیت او اصلاً با مدودف کاری نداشت و صحبت‌ها با پوتین بود. مدودف دست نشانده پوتین است. او لبخندش را امتحان کرد و اثری نداشت. پوتین گفت جناب رئیس جمهور بی خیال لبخند شوید و آن موشک‌ها را از لهستان ببرید بیرون. و آن‌ها مجبور به این کارند - کارشان ساخته. این نشان از محدودیت‌های قدرت امپریالیسم آمریکا می‌دهد.

خاورمیانه نشان بلاهت سیاست بوش است. تنها کاری که موفق به انجام آن شدند بی ثبات کردن کل خاورمیانه است. تمام رژیم‌های حامی غرب به تکانی بندند. عربستان سعودی به تکانی بند است. مصر به تکانی بند است. لبنان به تکانی بند است. همین طور اردن و

زجر کشیده‌اند. آخوندها می‌خواهند شیوه فکر کردن مردم، شیوه زندگی مردم، شیوه کارهای مردم و کارهای مردم و لباس‌های مردم را کنترل کنند. ایران کشور بسیار جوان و بسیار بزرگی است، ۷۰ درصد جمعیت آن زیر سی سال هستند و آن‌ها هیچ رژیم‌ی جز این نمی‌شناسند. پس از سی سال، توده‌ها از آخوندها خسته شده‌اند.

آیت‌الله خمینی خود را "مرد پاک"ی جلوه می‌داد که مخالف فسادهای وحشتناک شاه و دار و دسته‌های پروامپریالیست اوست. راستی یادمان نرود بگوییم که این به اصطلاح دموکرات‌های غربی عجب ریاکاران متعفن و تعویج آوری هستند. سال ۱۹۵۳ تنها باری در تاریخ ایران بود که دولتی بورژوا دموکرات به رهبری لیبرالی به نام مصدق سر کار بود. در آن زمان این گنگسترهای امپریالیست می‌خواستند کنترل ثروت نفت کشور را به دست بگیرند. بریتانیا و آمریکا و سازمان سیا، مصدق را سرنگون کردند و دیکتاتوری خونین شاه را تحمیل کردند که یکی از خونین‌ترین دیکتاتورهای کل قرن بیستم بود.

رژیم شاه به طرز منجرکننده‌ای فاسد بود. در این کشور با وجود ثروت نفتی مردم گرسنه بودند و آن وقت شاه در نمایش‌های عمومی وقیح‌ترین تجملات غرق بود. شاه دستگاه سرکوب عظیمی داشت، یکی از بزرگترین ارتش‌های جهان، پلیس مخفی معروف به ساواک که کنترل تمام جنبه‌های زندگی را در دست داشت و آن‌ها خیلی هم مؤثر بودند مثل گشتاپو. رسم و رسوم کوچک و بسیار دلپذیری داشتند مثل سرخ کردن مردم تا سر حد مرگ با آتش برقی. این رژیم بود که بریتانیا و آمریکا سر کار آوردند و تا آخر هم از حمایت بریتانیا و آمریکا برخوردار بود.

این اوضاع در سال ۱۹۷۹ با انقلاب تمام شد و کارگران ایران در این انقلاب نقشی کلیدی بازی کردند. آن‌ها در خیابان‌ها به مقابله با دستگاه سرکوب برخاستند. خود را مسلح نمودند، چرا که سربازان به شکل توده‌ای فرار کردند و سلاح‌هایشان را به مردم دادند. خیلی‌ها نمی‌دانند

کرد. آن هم نه الان که ده سال پیش در زمان اولین جنبش دانشجویان.



من در آن زمان مقاله‌ای نوشتم به نام: "اولین جوانه‌های انقلاب ایران" و حالا بخش دوم را می‌بینیم. رفق، عجب جنبش بی نظیری! الهام بخش بود. پس از سی سال وحشی‌ترین و خونخوارترین دیکتاتوری، رژیم هیولایی بر پایه ترکیب ارتجاع افراطی و فئاتیسم مذهبی با استفاده از نهایت سرکوب، قتل، آدم ربایی و شکنجه، شاهد ورود انفجاری توده‌ها به صحنه تاریخ بودیم.

این پاسخ نهایی به تمام بزدل‌ها و بدبین‌ها، کلبی مسلک‌ها، مارکسیست‌های سابق، کمونیست‌های سابق و تمام سائیرینی است که امکان پذیری جنبش‌های انقلابی در عصر حاضر را زیر سؤال بردند. علی‌رغم این همه سرکوب و وحشتناک، یک میلیون نفر به خیابان‌های تهران آمدند. شاید هم دو میلیون. جنبش انقلابی خیره‌کننده‌ای بود. و با این حال هنوز هم می‌بینی به اصطلاح چپ‌ها و به اصطلاح مارکسیست‌هایی مثل جیمز پتراس پیدا می‌شوند که اشتباهی بسیار کوچک می‌کنند: نمی‌توانند فرق بین انقلاب و ضد انقلاب را ببینند.

لنین چهار شرط انقلاب را توضیح داد. ما قبلاً به آن‌ها اشاره کردیم و دوباره هم می‌کنیم. شرط اول انشقاق در بالا است، یعنی انشقاق در طبقه حاکم: طبقه حاکم دیگر نمی‌تواند با روش‌های گذشته حکومت کند. سی سال است که مردم ایران زیر حکومتی وحشیانه که در کوچکترین جزئیات زندگی مردم هم سرکوب می‌کند



نخست وزیر بود. اما در تلویزیون مناظره شد و مسأله اقتصاد مطرح گردید و این در ایران، با سقوط قیمت‌های نفت، اساس قضیه است. نارضایتی‌ها از یک سو و علاقه به مناظره‌ها از سوی دیگر بالا گرفت.

راستی این که احمدی نژاد اصلاحاتی انجام داده است، حقیقت دارد. او پول نفت را داشت و از پس خرج این کارها بر می‌آمد. یارانه می‌داد، به خصوص به دهقانان فقیر در روستاها و برای همین هم میزانی از حمایت بین این بخش‌ها دارد. اما این حمایت به شکل روزافزون از بین می‌رود. شرایط توده‌ها دارد بدتر می‌شود و شاهد موج اعتصابات در ایران بوده ایم. این گونه بود که در این کارزار انتخاباتی، اتفاقی عجیب افتاد. در گذشته مردم علاقه ای به انتخابات نداشتند و بیشترشان اصلاً زحمت رأی دادن نمی‌کشیدند. اما در این انتخابات، تظاهرات‌های عظیمی را در تهران دیدیم. این واقعیت فی‌الحال نشانی از تغییر روحیه توده‌ها می‌داد.

گرچه موسوی نماینده هیچ گونه مخالفت واقعی نبود، اما توده‌ها او را نماینده مخالف می‌دانستند و این گونه این را فرصتی برای دادن درسی به رژیم دیدند. بیشتر ناظرین متقاعد بودند که موسوی برنده انتخابات می‌شود. تعیین واقعی ارقام غیرممکن است. هرگز نخواهیم دانست. اما رژیم در این جا اشتباهی مرتکب شد. احمدی نژاد بلافاصله به تلویزیون آمد و اعلام کرد با اکثریتی عظیم برنده شده است. حتی در کشورهای سرمایه داری پیشرفته هم اعلام نتایج نهایی مدت زمانی طول می‌کشد. ایران کشوری بسیار بزرگ با زیرساخت‌های بدوی در مناطق روستایی است. آخر او چگونه توانست بلافاصله نتایج را اعلام کند؟

اگر گفته بود: "با اختلاف کم برنده شدم" شاید بعضی مردم باور می‌کردند. اما در عوض پیروزی خیلی بزرگی اعلام کردند و مردم هم باور نکردند. بلافاصله واکنش نشان داده شد. مردم به خیابان آمدند: دانشجویان (اول بیشتر دانشجویان بودند)، و در ضمن طبقه متوسط و معلمان - کسانی که در گذشته حامی رژیم بودند. زنان

که کارگران ایران، شوراهای خود را برپا کردند (آن در این جا در واقع می‌گوید که کارگران ایران سوویت‌های خود را به نام "شوراها" به پا کردند- م). قدرت در دو قدمی طبقه کارگر بود. متأسفانه حزب کمونیست ایران نمی‌خواست قدرت بگیرد (منظور آن، حزب توده است-م). آن‌ها به خمینی گانگستر کمک کردند قدرت بگیرد؛ و خمینی گفت: خیلی خیلی ممنون و بعد کمونیست‌ها را ممنوع و زندانشان کرد.

مردم ایران بهای این کار را با سی سال دیکتاتوری هیولوار و بنیادگرا پرداختند. اما حالا دیگر کار این رژیم تمام شده است. تنها چیزی که سرپا ننگش داشته ترس است و همان طور که می‌بینید ترس هم دارد ناپدید می‌شد. سیاست همیشه رویی مفرح و کمیک هم دارد. و این را در این جا می‌بینیم؛ تماشای سیر اوضاع مفرح است. خامنه ای، رهبر معظم، این قدر اعتماد به نفس داشت که اجازه داد کارزار انتخاباتی نسبتاً آزاد باشد. اعتماد به نفسش از این جا می‌آمد که می‌خواست در انتخابات تقلب کند. آخوندهای رده بالا تمام نامزدها را چک و ۴۰۰ نامزد را حذف کردند و از آن جا که چهار نامزد باقی مانده همه مردان رژیم بودند مشکلی نبود. اما این فقط ظاهر قضایا بود...



اما درست این جا بود که اتفاقی عجیب افتاد. هگل گفته و لنین اغلب تکرار می‌کرد، که ضرورت خودش را به شکل حادثه نمایان می‌کند. این موسوی چهره‌ای اتفاقی بود؛ او بخشی از رژیم بود. در زمان جنگ با عراق



می شوید، می خواهم زندگیتان را نجات دهم". هر روز همین را می‌گفت و هر روز افراد بیشتری به خیابان می آمدند. نه فقط دانشجویان و افراد طبقه متوسط.

مجله اکونومیست مردمی را که در تظاهرات ها شرکت کردند، این گونه وصف می کند: مخلوط بودند. دانشجویان، افراد طبقه متوسط، زنان، زنان بسیار. اما در ضمن مردم فقیر از محلات فقیر تهران، زنان حجاب به سر و افراد فقیر، حتی آخوندها. این جنبشی غول‌آسا بود. این از آن نوع جنبش‌هایی است که آدم در ابتدای هر انقلاب حقیقی که جامعه را تا اعماقش تکان می دهد، انتظار دارد. مقامات دست به سرکوب زدند؛ بسیج مردم را کتک زد. کتک زدند، زندانی کردند و بعضی‌ها را هم کشتند. اما هیچ چیز موفق به توقف جنبش نشد. جایی رسید که حتی نشان ایجاد شکاف درون پلیس دیده می شد.

این تظاهرات ها، فوق‌العاده بودند، چرا که کسی سازمانشان نداد. فکر کنم اگر تا به حال استدلالی به نفع آنارشیسم بوده باشد، باید همین ماجراها باشد. جنبش، خود به خودی و به طور دهان به دهان شکل گرفت. جوانان از تلفن‌های همراه و تمام سایر فناوری‌های مدرن، که امروز در دسترس است، استفاده کردند.

رژیم سعی کرد اینترنت را و ارتباطات موبایل‌ها را مسدود کند، اما جوان‌ها راهش را پیدا کردند. چگونه می توان جنبشی را متوقف کرد که رهبری ندارد و کسی نیست که دستگیرش کرد؟ همین است که نتوانستند جنبش را باز دارند. آنارشیست‌ها حتماً از این وضع خیلی خوشحالند. اما باید به آنارشیست‌ها بگوییم که گرچه فقدان رهبری از یک لحاظ نقطه قوت بود، اما نقطه ضعف هم بود.

جنبش در نهایت موفق به کسب اهدافش نشد. باید بپرسیم چرا؟ دو ضعف مرگبار در جنبش موجود بود. اولی دقیقاً ضعف خود به خودی بودن بود. رهبری و برنامه و استراتژی در کار نبود. بدون چنین برنامه‌ای نمی توان توده‌های مردم را در خیابان نگاه داشت. بالأخره جنبش

نقش عظیمی بازی کردند، چرا که زنان از قربانیان اصلی این حکومت هستند.

بباید شرایطی که لنین پیش می‌گذارد، چهار شرط انقلاب، را یادآوری کنیم:

رژیم مشتت است؛ بحرانی در رژیم موجود است

۱. طبقه متوسط بین نیروهای انقلابی و طبقه حاکم سرگردان است

۲. طبقه کارگر آماده مبارزه و اعمال بزرگترین فداکاری‌ها است

۳. وجود حزب و رهبری انقلابی.

حکومت ایران از بالا تا پایین مشتت است. این در تمام طول تاریخ همیشه در ابتدای هر انقلابی صورت می‌گیرد. در فرانسه در سال ۱۷۸۹ اتفاق افتاد و در روسیه در فوریه ۱۹۱۷. رژیم وارد بن بست می شود، این بن بست در دو جناح در بالا منعکس می گردد. یک جناح می‌گوید باید از بالا دست به اصلاحات بزنیم تا جلوی انقلاب از پایین را بگیریم و جناح دیگر می‌گوید نه خیر، اگر از بالا دست به اصلاح بزنیم، از پایین انقلاب می‌شود، پس باید اوضاع را همین طور که هست حفظ کنیم و هر دو هم درست می‌گویند.

در مورد نکته دوم باید گفت که طبقه متوسط سرگردان نبود و در واقع سمت انقلاب را گرفت. کارگران هم مشارکتی داشتند، مثل مورد کارگران اتوبوس تهران. حتی صحبت اعتصاب عمومی هم بود، اما این محقق نشد. دقیقاً به خاطر فقدان آخرین عامل: حزب و رهبری انقلابی.

شاهد بزرگترین جنبش‌های توده‌ای از سال ۵۷ تاکنون بودیم. رژیم را غافلگیر کردند. موسوی را غافلگیر کردند. آمریکایی‌ها را هم غافلگیر کردند. این ادعا که سازمان سیا مسئول این جنبش است، شایعه‌ای پلید است. موسوی از تمام توانش استفاده کرد تا جلوی جنبش را بگیرد. هر روز می گفت: "به خیابان‌ها نروید، کشته



روز دارند به خیابان می آیند و سرشان را به باد می دهند و چشم اندازی هم نیست؛ و در نتیجه چیزی که اتفاق افتاد، غیرقابل اجتناب بود. من در مقاله اول خودم گفتم: اگر اوضاع این گونه ادامه پیدا کند، زوال می یابد. و همین هم شد.

در ظاهر به نظر می رسد حکومت کنترل را بازیافته است، اما این گونه نیست. هیچ چیز حل نشده و شکاف‌های حکومت اکنون کاملاً باز شده‌اند. حتی در "چپ" هم شکاف باز شده است (می توان به اصلاح طلبان، چپ گفت) و در "راست" هم همین طور. رفتار رفسنجانی به خصوص جالب است. او یکی از گانگسترهای اصلی حکومت است - گانگستری بسیار ثروتمند و گانگستری بسیار پولدار. او حالا به سمت اپوزیسیون رفته است.

رفسنجانی حدود ده روز پیش، نماز جمعه برگزار کرد، نماز جمعه ای در یکی از مساجد اصلی تهران. این چیز جدیدی نیست؛ رهبران اغلب این کار را انجام می دهند. احمدی نژاد هم اخیراً همین کار را کرد. اما در تظاهراتی بزرگ (که نماز جمعه هم به نوعی همین است) حداکثر ۵۰ هزار نفر می آیند. اما این بار چند نفر به نماز جمعه با رفسنجانی رفتند؟ یک میلیون نفر! خوب شاید هم یک میلیون نفر ناگهان به علاقه سوزانی برای دعای الله رسیده‌اند. این هم ممکن است اما من که فکر نمی کنم. این تظاهرات سیاسی توده‌ای بود و همین جناب گانگستر، همین رفسنجانی، سخنرانی خیلی رزمنده‌ای در مسجد انجام داد.

فکر نمی‌کنم خیلی صحبت از خدا و الله کرد. در عوض خواهان دموکراسی شد، گفت که در انتخابات تقلب شده است و گفت استفاده از خشونت علیه مردم ایران قابل قبول نیست و خواهان آزادی تمامی دستگیرشدگان شد. باورنکردنی است. و حتی جالب تر این که روحانیون اصلی از شهر قم، که مرکز مذهبی اصلی در ایران است، از او حمایت کردند. فکر می‌کنم حداقل چهار یا پنج آیت‌الله العظمی از رفسنجانی حمایت کردند. این یعنی

پراکنده می شود، درست مثل بخاری که در هوا پراکنده می گردد، مگر این که در جعبه پیستونی متراکم شود.

مهم تر این که کارگران سازمان یافته مشارکت نداشتند. این نقطه ضعف دوم و نقطه ضعف اصلی بود. این باز هم محدودیت‌های رهبران کارگری در ایران را نشان می دهد. در دوره گذشته اعتصاب‌های زیادی دیده‌ایم، اما در لحظه تعیین کننده، این رهبری کجا بود؟ متأسفانه به اصطلاح، پیش‌تاز کارگری نتوانست از جنبش حمایت کند و از کارگران نخواست به آن بپیوندند.

به نظر من می رسد که این به اصطلاح کارگران پیش‌تاز، یا استالینیست‌های سابق هستند و یا عوامل تضعیف روحیه شده نسل قبلی که تحت تأثیر عقاید استالینیستی قرار دارند. هرچه که هستند، عملکرد خیلی بدی داشتند. تروتسکی مقاله بی نظیری در سال ۱۹۳۰ نوشته است که ارجاع مستقیمی به اوضاع امروز ایران دارد. نام این مقاله هست: "انقلاب اسپانیا و وظایف کمونیست‌ها". در آن زمان تظاهرات‌های بزرگ دانشجویی بود و تروتسکی اصرار می کرد که کارگران اسپانیا و کمونیست‌های اسپانیا باید از این تظاهرات‌ها حمایت کنند و خواسته‌های دموکراتیک انقلابی پیش بگذارند.

متأسفانه در ایران رهبران کارگری انتخابات و این جنبش را تحریم کردند که عملکرد خیلی بدی است. اعتصاب عمومی تا اطلاع ثانوی می توانست کار حکومت را تمام کند، به خصوص اگر همراه با برپایی سوویت‌ها یا به قول فارسی زبانان، "شوراها" می بود. ایده اعتصاب عمومی مطرح بود و حتی موسوی هم ارجاع مبهمی به آن داشت. لازم بود روزی تعیین شود و همین کافی می بود. اما این خواسته هرگز پیش کشیده نشد.

ما در مقالات وب سایت به این اشاره کردیم که نمی شود موقعیتی داشت که مدام از مردم بخواهید به خیابان بیایید و بهشان بگویید تظاهرات کنید، تظاهرات کنید، تظاهرات کنید. آن هم بدون هیچ چشم‌انداز. مردم هر



می‌کردیم. اما چنین حزبی موجود نیست. در نتیجه تقریباً قطعی است که انقلاب ایران باید از مرحله نوعی حکومت پارلمانی بورژوازی بگذرد، مثل اسپانیا در پیامد سال ۱۹۳۱. اما در شرایط بحران اقتصادی این همان قدر نسخه ای برای صلح و مسالمت است که در اسپانیای سال ۱۹۳۱ بود.

سرنگونی رژیم فقط تا زمان بحران بعدی به تأخیر افتاده است که در شش ماه، دوازده ماه یا دو سال آینده خواهد بود. اما فرا رسیدن آن غیرقابل اجتناب است. و این آغازگر دوره‌ای بسیار طوفانی در ایران خواهد بود. نمی‌توانیم ماهیت حکومتی را که ظهور می‌کند دقیق بگوییم. اما بهتان می‌گویم چه چیزی **نخواهد بود**: نمی‌توانیم شاهد رژیم اسلامی بنیادگرای دیگری در ایران باشیم. نه پس از ۳۰ سال گذشته. آن دوران دیگر تمام شده. و در نتیجه انقلاب ایران برای اولین بار این جنون بنیادگرایی را که در خاورمیانه موجود است، جارو می‌کند.

چشم‌اندازها و وظایف

ما داریم وارد دوره ای انقلابی می‌شویم که چند سالی طول می‌کشد و بالا و پایین دارد، مثل اسپانیا از سال ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۷؛ اما تحت این شرایط توده‌ها خیلی سریع می‌آموزند. عقاید ما همین حالا بازتاب مهمی درون خود ایران دارند و در دوره پیش رو لاجرم رشد خواهند کرد.

روشن است که دانشجویان دارند به نتایجی می‌رسند. آن‌ها می‌توانند محدودیت‌های موسوی و اصلاح‌طلبان را ببینند. این واقعیت که وب سایت ایرانی گرایش مارکسیست بین‌المللی شاهد بازدید صدها دانشجو بوده که راجع به سوسیالیسم و مارکسیسم سؤال می‌کنند، اهمیت بسیاری دارد. به نظرم گرایش مارکسیست بین‌المللی واکنش خیلی سریعی به وقایع ایران نشان داد. می‌توانم به شما گزارش دهم که مقالات ما بلافاصله و درست در همان روز به فارسی ترجمه شدند، بلافاصله در ایران توزیع شدند و بنا به گزارش‌های ما، واکنشی عالی دریافت کرده‌اند.

شکافی باز موجود است و به نظر می‌رسد اوضاع دارد از دست خامنه‌ای خارج می‌گردد.

خامنه‌ای رهبر معظم است و نه فقط در مسائل مذهبی. او رهبر معظم دولت است. ارتش و قوه قضائیه را به دست دارد و حالا رفسنجانی او را علناً به چالش کشیده است. جالب تر این که شب پیش از نماز جمعه، در شب پنجشنبه ۲۴ افسر ارشد ارتش دستگیر شدند. دو تا از این‌ها ژنرال بودند. چرا دستگیرشان کردند؟ آن‌ها با لباس فرم به نماز جمعه رفتند و این مشخصاً عملی شورشی بود.

در نتیجه تمام شرایطی که لنین برای انقلاب مطرح می‌کند، در ایران حاضر است مگر یکی و دقیق تر بگوییم، یکی و نصفی چرا که پرولتاریا، باز هم به علت ناکامی رهبری، نقش اصلی را که باید بازی کند، بازی نکرده. لنین در سال ۱۹۰۵ نوشت که در چنین موقعیتی پرولتاریا باید خود را در صدر کشور قرار دهد. پرولتاریا و حزبش باید برای پیشرفته ترین خواسته‌های دموکراتیک انقلابی بجنگند و این‌ها نه فقط کارگران که طبقه متوسط، دانشجویان، جوانان و زنان را جلب می‌کند.

این خواسته‌های دموکراتیک باید در یک شعار خلاصه شود: اعتصاب عمومی سراسری و شوراها (نویسنده باز هم از کلمه فارسی "شورا" استفاده می‌کند-م). اگر این کار شده بود، کار حکومت تمام بود. فقط به معنای این فکر کنید. تأثیرات انقلاب در ایران را تصور کنید. تصور کنید چه تأثیری بر تمام کشورهای آن منطقه خواهد داشت. حکومت‌هایی مثل مصر، اردن، عربستان سعودی یکی پس از دیگری سقوط می‌کنند. فکر می‌کنید چرا امپریالیست‌ها در مورد مسائل ایران این قدر ساکت بوده‌اند؟

شاید بپرسید دولت جدید باید چه شکلی داشته باشد. پاسخ من این است: اگر حزب بلشویکی (حتی حزبی با ۸۰۰۰ عضو مثل بلشویک‌ها در فوریه ۱۹۱۷) در کار بود، الان در ایران باید صحبت از انقلاب پرولتری کلاسیک



سرمایه داری، سوسیالیسم و محیط زیست^۱

کوبین نانس

برگردان: آرمان پویان



کشورهایی نظیر چین و هند، با ۲.۵ میلیارد نفر و یا به عبارتی ۴۰٪ جمعیت جهان، به سرعت در حال صنعتی شدن می باشند. اما این که صنعتی شدن بر چه مبنایی صورت می گیرد- همگام و هماهنگ با محیط زیست و یا با گسترش و ادامه بحران زیست محیطی فعلی- مسأله ایست که تنها می تواند از سوی کارگران و فقرای این کشورها و مابقی دنیا پاسخی قطعی داده شود. اگر روند صنعتی شدن بر پایه سرمایه داری است، که غالباً در هر سه ماهه مالی اندازه گیری می شود و نه در هر نسل، نتیجه پیشاپیش معلوم خواهد بود: قحطی، هوای غیر قابل استنشام، به زیر آب رفتن سواحل بر اثر ذوب یخ های قطبی و بیماری هایی که سابقاً ناشناخته بوده اند، مثل مالاریا در پنسیلوانیا! و اما علت تمامی این ها: سرمایه داری.

بسیاری از افراد دست راستی، "حمایت از حفظ محیط زیست" (Environmentalism) را به باد انتقاد می گیرند و می گویند که اصولاً اشاره به مشکلات مزبور، اقتصاد را از رونق می اندازد. یعنی، اگر کارخانجات

رفقا، به هر حال من فقط وقت داشتم که به انفجاری ترین نکته ها در سیاست جهان اشاره کنم و وقت ندارم که بیشتر به این نکات بپردازم. در پایان می خواهم بگویم که: لنین روزی مقاله ای نوشت که عنوانش بود "مواد آتش زا در سیاست جهانی". رفقا امروز همه جا مواد آتش زا یافت می شود و شرایط انقلاب دارند آماده می گردند.

البته که نباید اغراق کنیم: هنوز اولین روزها است. به قول تروتسکی، ما باید صبور باشیم. اما دو موضوع در این جا روشن است: حداقل شاهد آغاز تغییر آگاهی توده ها هستیم. میلیون ها نفر با گوش باز جوری به عقاید مارکسیسم گوش می دهند که قبلاً نمی دادند. من نزدیک به ۵۰ سال است که عضو گراشی هستم که تد گرانت بنیان گذاشت و قبلاً جنبش های بزرگ دیده ام. اما هرگز موقعیتی مثل این ندیده ام و موردی را به یاد نمی آورم که مشابه سیر کنونی اوضاع باشد.

نکته دوم و نهایی نقش انترناسیونال است. نیروهای ما هنوز بسیار کوچک هستند. داریم سعی می کنیم اولین هسته گرایش مارکسیست بین المللی را در بسیاری کشورها بسازیم، اما در حال رشد هستیم و اکنون دیگر فقط ناظر نیستیم، بلکه بخشی فعال از جنبش در بعضی از کشورهای بسیار مهم هستیم. در نتیجه می توانیم اعتماد بسیاری به آینده داشته باشیم. ما عقاید صحیح را داریم، عقاید فوق العاده بنیادین مارکسیسم. تاکتیک ها و روش های درست را هم داریم و مهم تر از همه مصمم هستیم که این عقاید را به سازمان های توده ای طبقه کارگر متصل کنیم.

رفقا! می توانیم با اطمینان کامل به عقاید مارکسیسم، با اطمینان کامل به نقش انقلابی طبقه کارگر، با اطمینان کامل به خودمان و با اطمینان کامل به پیروزی گرایش مارکسیست انقلابی به پیش برویم.

¹ <http://www.marxist.com/capitalism-socialism-environment.htm>



اخیراً صحبت های زیادی در مورد اتومبیل های الکتریکی و هیدروژنی شنیده می شوند. چنین ماشین هایی می توانند تکنولوژی های شگفت آوری باشند که قادرند وابستگی ما به سوخت های فسیلی را کاهش دهند، اما متأسفانه، در نظام سرمایه داری، تا زمانی که دیگر سوخت فسیلی زیادی باقی نمانده باشد، ما هم چنان به سوخت های فسیلی وابسته خواهیم ماند. در ضمن، راه حل های کنونی هم کفایت نمی کنند.

اتومبیل های الکتریکی نمی توانند پاسخی بلندمدت به مسأله مذکور باشند. شما برای شارژ اتومبیل باید آن را به منبعی وصل کنید، این منبع انرژی هم باید از جایی تأمین شود. در حال حاضر، این انرژی احتمالاً از سوختن سوخت های فسیلی در نیروگاه ها به دست می آید. در ضمن، اگرچه اتومبیل شما مستقیماً کربن را در هوا آزاد نمی کند، اما نیروگاه هایی که انرژی لازم برای اتومبیل شما را تهیه می کنند، این کار را انجام می دهند. به همین ترتیب، دورنمای "ماشین های هیدروژنی" در نظام سرمایه داری هم چندان امیدوار کننده نخواهد بود.

برای گسترش اتومبیل های هیدروژنی، به طرح و برنامه عظیمی نیاز است که کارخانجات را برای "تولیدات سبز" از نو تجهیز کند و ضمناً، در کنار آن، برنامه ای برای تجهیز مجدد ایستگاه های سوخت سراسر کشور لازم است تا این ایستگاه ها با اتومبیل های جدید تطبیق پیدا کند. به علاوه، ما نیاز داریم که دسترسی به حمل و نقل عمومی امن، کارا و ارزان را به میزان قابل توجهی بالا ببریم. چنین برنامه عظیمی، تنها از طریق یک طرح هماهنگ و دربرگیرنده تمامی بخش های کلیدی اقتصاد است که می تواند به سهولت صورت پذیرد.

در شرایط فعلی، ما ده ها میلیون نفر از مردمی را داریم که بیکارند، با اقتصادی سروکار داریم که تا انتها در زباله فرورفته است و وابستگی به سوخت های فسیلی هم در جای خود باقیست. با این وجود، مداوماً به ما گفته می شود که سرمایه داری "خودش را متعادل" می کند. هرچند، در واقع سرمایه داری این کار را خواهد کرد،

مجبور باشند حجم آلودگی ای را که ایجاد می کنند، تحت کنترل درآورند، آن گاه تولید صنعتی کاهش خواهد یافت. هرچند، برخی بنگاه های سرمایه داری با رفتن به سراغ تولید به اصطلاح "سبز" هم اکنون سودهای عظیمی به جیب می زنند.

به هر حال، این "سبز کردن" اقتصاد در بسیاری موارد گمراه کننده است؛ مثال صنعت نفت را در نظر بگیرید، که در آن به جای سرمایه گذاری روی تکنولوژی های واقعاً سازگار با محیط زیست، ابرشرکت هایی مثل بریتیش پترولیم (BP) و اکسان (Exxon)، روی اتانول سرمایه گذاری می کنند، به همین منظور قسمت های بزرگی از زمین های زیرکشت را خریداری می کنند تا محصولاتی را برای تبدیل به نوعی از بنزین به عمل آورند. همین موضوع، بر محیط زیست اثری بد، اگر نگوئیم وخیم، خواهد داشت. چقدر نوآوری! تصمیمات ابرشرکت هایی مانند اکسان بر اساس یک سری نیازهای لحظه ای است، مثلاً نیاز به "سبز" شدن و جلوگیری از خوردن برچسب "شرکت نفتی بزرگ". حالا این که خریدن کشتزار برای تولید اتانول موجب افزایش قیمت مواد غذایی می شود، دیگر اهمیتی ندارد.





در باره استالینیزم



مازیار رازی

با مشاهده مقالاتی در سایت «فرهنگ توسعه» در دفاع از «استالینیزم» کمی دچار حیرت شدم. حیرت نه از این رو که محتوای این مقالات به اصطلاح «فیلسوف» ها و «اساتید» باز نشسته دانشگاه ها حاوی مطالبی در توجیه نقش استالین و استالینیزم در شوروی سابق بود (از این مطالب در نوشته های استالنیست ها، چه طرفداران شوروی سابق و یا مائونیست بسیار یافت می شود)، بلکه از این رو که چگونه مغزهای منجمد این افراد (و مترجمان توده ای آن مقالات) پس از سال ها بی اعتباری در انظار جهانیان و هم چنین خیانت های آشکار به جنبش کارگری در سطح جهانی و به ویژه در ایران، متکی بر چنین نظریاتی، بار دیگر سر از خاک بیرون آورده و با علم کردن این «تئوری» های اثباتاً اشتباه، با کمی دستکاری سطحی و مظلوم نمایی، خوانندگان خود را به بازی گرفته اند. بدیهی است که در وضعیت کنونی پاسخ به این نظریات بیهوده است؛ اما برای روشن شدن برخی از نکات اساسی به بهانه انتشار این مقالات شاید بد نباشد اشاره ای گذرا به مقوله «استالینیزم» انجام گیرد.

در مقاله «استالینیزم چیست؟» نوشته «دکتر ورنر هوفمن» (ترجمه: م. حجری) برای نشان دادن آن که استالینیزم ادامه مارکسیزم و لنینیزم است، آمده است که: «استالینیزم بمثابة یک پدیده تاریخی، بر مبنای یک

ولی تنها به بهای فلاکت اکثریت عظیم ساکنین این کره خاکی. من هم به شخصه نیویورک سیتی را دوست دارم، اما اگر ما توسعه اقتصادی خود را با محیط زیست هماهنگ نکنیم، بعید نیست که این منطقه در دو دهه آینده زیر آب برود.

تنها تحت اقتصاد سوسیالیستی با برنامه ریزی دموکراتیک است که ما برای سازماندهی اقتصاد به موازات تغییر در نیازهایمان، دستمان باز خواهد بود. در صورت وجود چنین سیستمی، ما با چند میلیون کارگر بیکار رو به رو نبودیم، چرا که می توانستیم به سادگی آن ها را برای ساخت، راه اندازی و تعمیر صفحات خورشیدی یا توربین های بادی یا ساخت تأسیساتی با نیروی هیدرو-الکتریکی و بسیاری دیگر از تکنولوژی های واقعاً «سبز» آماده و تربیت کنیم.

می توانستیم عالی ترین و درخشان ترین افکارمان را در عمل به کار گیریم، اما نه در راه توسعه تکنولوژی های مخرب به سود یک اقلیت، بلکه برای اکتشاف تکنولوژی هایی نظیر همجوشی هسته ای، که با شکاف هسته ای رایج متفاوت است. بدین تریب به طور بالقوه می توانستیم منبع نامحدود، امن و ارزانی از نیرو را برای نسل های آتی تأمین نماییم. یا می توانستیم به صنایع در حال ورشکستگی اتومبیل نگاه کنیم و به سادگی، از طریق یک برنامه جهانی برای تولید، این صنایع را برای تولید اتومبیل های هیدروژنی از نو تجهیز کرده و حمل و نقل عمومی را وسیعاً گسترش دهیم. ما هم چنین می توانستیم صنایع ساختمانی را برای ساخت منازل سازمان دهیم که دارای عایق بندی بهتری بوده و به همین جهت می شود با صرف سوخت کمتری خودمان را گرم کنیم. اما با وجود سیستم سرمایه داری، چنین کارهایی هرگز صورت نخواهد گرفت. برای آینده بشریت و کره زمین، ما به سوسیالیسم نیازمندیم؛ به همین سادگی.



انقلاب، یعنی دوره تهاجمی آن، در هنگام "قهرمانی" آن در دست داشتند. این مشاهده کلی تاریخی باید ما را به این نکته هدایت کند که مطلب صرفاً مسأله مهارت، ذکاوت یا هنر دو یا چند فرد نیست، که علل بی اندازه عمیق تر عینی در میان است.

سؤالاتی نظیر این که اگر استالین انسان "بد"ی است پس چرا "تحت رهبری او شوروی بر فاشیسم غلبه کرد"؟ - سؤالاتی که این "اساتید" مطرح می کنند، هم بچگانه است و هم به روشن ترین وجهی نشان می دهد که سؤال کننده نمی خواهد و یا نمی تواند دلایل کلی تاریخی غلبه بوروکراسی استالینیستی در شوروی را بر پیش آهنگ انقلابی پرولتاریا بفهمد. در زیر به مهم ترین نتایج به اجمال اشاره می شود.

ضامن پیروزی انقلاب اکتبر بوروکراسی استالینیستی نبود، که این نقش را توده های کارگر و دهقان تحت رهبری بلشویک ها به عهده داشتند. بوروکراسی استالینیستی صرفاً پس از این پیروزی قطعی بود که شروع به رشد کرد، و افراد متشکل آن نه فقط از کارگران انقلابی بلکه از نمایندگان طبقات دیگر - مانند کارمندان سابق تزار، افسران، روشن فکران بورژوا و سایرین - نیز بودند. اکثریت غالب بوروکراسی استالینیستی، در زمان انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در اردوی بورژوازی قرار داشتند؛ آن عده از افراد بوروکراسی که در روزهای اکتبر در جبهه بلشویک ها بودند، اغلب هیچ نقشی، هر چند کم اهمیت، چه در تدارک و چه در پیشبرد انقلاب و اولین سال های بعد از انقلاب ایفا نکردند. این موضوع از همه بیش تر در مورد شخص «استالین» صدق می کرد. بوروکرات های جوان نیز، همه منتخب و تربیت شده بوروکرات های قدیمی بودند و اغلب اوقات فرزندان آنان بودند (بی شباهت به وضعیت هیئت حاکم امروز در ایران نبود). صدر این کاست نوین که بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ رشد کرد؛ شخص استالین بود.

بوروکراسی استالینیستی در دوره اولیه جنبش توده ها، در دوره قهرمانی اش، از این جنبش بر می خیزد (از

رابطه تشنج آمیز اساسی میان آموزش مارکسیستی مربوط به جامعه آینده و شرایط تحقق آن استوار شده" است، "آنچه می توان - امروزه، در فاصله ای تاریخی - بمثابة «استالینیسیم» قلمداد کرد، تئوری خاصی نیست، که از مارکسیسم و لنینیسم.. فراتر برود... استالینیسیم - اما - خود را بطور کلی، بمثابة پراتیک اجتماعی معینی نمودار می سازد، که همواره به وفاداری بر آموزش کلاسیک «مارکسیسم - لنینیسم» تظاهر می کند..."

یا در مقاله دیگری درباره استالین نوشته «هانس هاینتس هولتس» (ترجمه: م. حجری) برای نشان دادن محبوبیت استالین آماده است که: "وقتی استالین درگذشت، انسانها در خیابان ها گریستند. نه فقط در مسکو، بلکه همچنین در پاریس. نسلی در سوگ استالین می گریست، که اتحاد شوروی زیر رهبری اش، برایش ملجأ امیدی و تکیه گاه مطمئنی در مبارزه علیه فاشیسم درنده خو بود."

این دو "استاد" علوم اجتماعی درک نمی کنند که پدیده های اجتماعی را نمی توان با یک سلسله توجیهات بچگانه و یا اخلاقی توضیح داد. از آقای «هانس هاینتس هولتس» باید سؤال کرد مگر پس از مرگ خمینی و یا هیتلر کسی برای آنان نگریست؟ اگر اثبات شود که میلیون ها انسان در سراسر جهان برای این دیکتاتورها گریسته اند، آیا باید به این نتیجه رسید که سیاست ها و عملکرد این افراد موجه بوده است؟ از «دکتر ورنر هوفمن» باید سؤال کرد که بر اساس چه تحلیل اجتماعی و فاکت هایی ایشان استالینیزم را در تداوم مارکسیزم و لنینیزم به حساب می آورند؟

در جهان امروز هر فردی که درک هر چند ناچیزی از تاریخ داشته باشد (نیازی به اخذ دکترا نیز ندارد) می داند که هر انقلابی به دنبال خود ضد انقلاب را نیز همراه دارد. مطمئناً هرگز این ضد انقلاب نتوانسته است ملت را از نظر اقتصادی کاملاً به دوران پیش از انقلاب برگرداند و لیکن قسمت اعظم و گاهی مهم ترین قسمت دستاوردهای سیاسی مردم را از آنان پس می گیرد. معمولاً اولین قربانی این موج ارتجاع آن قشر از انقلابیون هستند که رهبری توده ها را در اولین دوره



شوروی نیز نیرومندتر گشت. شکست جنبش های انقلابی در اروپا و آسیا به تدریج اعتماد کارگران شوروی را از متحدین بین المللی اش سلب کرد. در داخل شوروی هنوز بدبختی شدید پا بر جا بود. شجاع ترین و فداکارترین نمایندگان طبقه کارگر یا در جنگ داخلی از بین رفته بودند و یا با ارتقاء به مقامات بالاتر خود عمدتاً به صفوف بوروکراسی پیوسته، روحیه انقلابی خود را از دست دادند. توده های عظیم مردم خسته از تلاش های دهشتناک سال های انقلاب، بدون چشم انداز، مسموم به تلخی شکست های پی در پی، به حالت رخوت فرو رفتند. این گونه عکس العمل، پس از هر انقلابی قابل مشاهده است. مزیت تاریخی عظیم انقلاب اکتبر، به مثابه یک انقلاب پرولتری در این است که این ناامیدی و رخوت به نفع دشمن طبقاتی، یعنی بورژوازی و اشراف تمام نشد، بلکه به نفع قشر بالای خود طبقه کارگر و گروه های میانه ای وابسته به آن که وارد صفوف بوروکراسی شوروی شده اند، تمام شده است. از این وضعیت عینی "اساتید" استالینست بهره برداری کرده و نقش "استالینسم" را موجه اعلام می کنند.

پرولترهای انقلابی راستین در شوروی، نه از این دستگاه، که از فعالیت توده های انقلابی نیرو می گرفتند. به خصوص ارتش سرخ مخلوق "افراد دستگاه" نبود (در سال های بحرانی این دستگاه هنوز بسیار ضعیف بود)، بلکه توسط کادرهای کارگران قهرمان، تحت رهبری بلشویک ها با تجمع دهقانان جوان و هدایت آنان در جنگ ساخته شد. فروکش جنبش انقلابی، خستگی، شکست در اروپا و آسیا، و ناامیدی توده های زحمتکش الزاماً و مستقیماً به تدریج موقعیت انقلابیون انترناسیونالیست را ضعیف کرد و از سوی دیگر سبب تقویت موقعیت بوروکراسی ملی و محافظه کار شد. فصل تازه ای از انقلاب آغاز شد. این دو دوره باید از هم متمایز گردد. دوره رشد انقلاب از سال ۱۹۱۷-۲۳ و دوره رکود و افول انقلاب ۱۹۲۴ به بعد. دوره استالینزم در دوره دوم قرار گرفت و کوچک ترین ارتباطی با دوره نخست نداشت.

این واقعیت نمی تواند استنتاج شود که این پدیده در ادامه همان رهبری و سیاست های پیشین بوده است). اما همین که به سطح بالاتری از توده ها برخاست و "مسأله اجتماعی" خودش را حل کرد (موجودیت مطمئن، مقام، نفوذ، قدرت و غیره) بوروکراسی استالینستی کوشش کرد که توده ها را بی حرکت نگه دارد. چرا می بایست خود را به خطر بیندازد؟ خودش چیزی داشت که از کف بدهد (امتیازات مادی و قدرت).

بوروکراسی شوروی از تمام بوروکراسی های رفرمیست کشورهای کاپیتالیستی به مراتب قدرتمندتر بود، زیرا که قدرت دولتی و تمام امتیازات و مزایای مربوط به آن را در دست داشت. این درست است که بوروکراسی شوروی از خاک یک انقلاب پیروزمند پرولتری به پا خاسته، اما بسیار بچگانه است که به این علت تصویر ایده آلی از این بوروکراسی استالینی ساخته شود (اشتباهی که "اساتید" استالینست دچار آن می گردند). در یک کشور فقیر مانند شوروی آن دوره، غذا و پوشاک کافی فقط در دسترس عده معدودی از اهالی قرار داشت. در چنین کشوری میلیون ها بوروکرات، بزرگ و کوچک، تمام کوشش شان قبل از هر چیز در تضمین وضع خوب زندگی خودشان بود. این است علت خودپرستی زیاد و محافظه کاری عظیم بوروکراسی، ترسش در مواجهه با نارضایتی توده ها، تنفرش از انتقاد، اصرار خشمگینانه اش در خفقان هرگونه فکر آزاد، و بالأخره سجد مذهب و ریاکارانه اش در مقابل "رهبری" که از امتیازات و تسلط بی حدش دفاع می کرد؛ این پدیده کاملاً بیگانه و در تناقض با ایده های حزب بلشویک و رهبران آن مانند لنین و تروتسکی و سایرین قرار گرفت. گرچه یکی از دل دیگری بیرون آمد، اما به ضد آن مبدل گشت. این ارزیابی ساده را متأسفانه "اساتید" استالینست کتمان و یا مخفی نگه می دارند.

لطمات ناشی از بوروکراسی استالینستی

در این امر جایی تردیدی نیست که هر چه ضرباتی شدیدتر بر طبقه کارگر جهانی وارد آمد، بوروکراسی



خشکی گذاشته بود، بوروکراسی از لحاظ عددی و قدرت رو به رشد گذاشته بود و پروتترهای انقلابی طرف ضعیف تر از آب در آمدند. بی شک لوای لنینیست های بلشویک ده ها هزار تن از بهترین جنگجویان انقلابی و از جمله نظامیان را به خود جلب کرد. کارگران پیشرو متمایل به اپوزیسیون بودند، ولی این گرایش منفعل باقی ماند. توده ها دیگر باور نداشتند که اوضاع با مبارزه قابل تغییر است. در همین حین بوروکراسی استالینیستی فریاد برآورد که "اپوزیسیون دنبال انقلاب بین المللی است و آماده است که ما را به یک جنگ انقلابی بکشاند. این همه بیچارگی و تلاطم بس است. ما حق آرامش داریم. بیش از این احتیاج به «انقلاب مداوم» نداریم. ما همین جا در وطن مان جامعه سوسیالیستی را خواهیم ساخت. کارگران و دهقانان! به ما، به رهبران خود، اعتماد کنید!" ناگفته نماند که این فریادهای ملی و محافظه کارانه با تهمت های خشمگین، گاهی کاملاً ارتجاعی، علیه انترناسیونالیست ها همراه بود؛ نظامیان و بوروکراسی دولتی را با هم متحد کرد و بدون تردید انعکاسی هم در بین توده های عقب مانده و خسته پیدا کرد. در نتیجه پیش آهنگ بلشویکی خود را منفرد و جدا از هم یافت. این است رمز پیروزی بوروکراسی استالینیستی در شوروی. پس از آن، تمامی اعضای برجسته اپوزیسیون توسط ابزار مخوف پلیس استالین یا نابود و زندانی گشتند و یا از شوروی به زور اخراج شدند. به سخن دیگر استالین با اعمال زور و خشونت و راه اندازی دادگاه های قلبی و فرمایشی، تمام اپوزیسیون را مرعوب کرد. واقعیت هایی که «اساتید» دانشگاهی استالینیست آن را انکار می کنند.

صحبت هایی که "اساتید" در باره صفات فوق العاده سازمانی و تاکتیکی استالین می شود افسانه ای است که عمداً به وسیله بوروکراسی شوروی بین الملل کمونیست خلق شده است. این آقایان موقعی که لنین تدارک انقلاب را می دید و تمام کتافات بین المللی در تعقیبش بودند، نه او را درک می کردند و نه ارزشی برایش قائل بودند. برعکس استالین را مورد "ستایش" قرار می دهند، زیرا که این ستایش سبب ارضای خاطر می شود.

دستگاه نظامی خود قسمتی از دستگاه بوروکراسی بود. از لحاظ کیفیات به هیچ وجه تمایزی با آن ندارد. کافی است بگوییم که در سال های جنگ داخلی، ده ها هزار نفر از افسران سابق تزار به ارتش سرخ پیوستند. در ۱۳ مارس ۱۹۱۹، لنین در مجمعی در پتروگراد گفت: "وقتی تروتسکی اخیراً به من گفت که در قسمت نظامی تعداد افسران ما به چند ده هزار رسیده، خوب متوجه شدم که معنی رمز استفاده از دشمن چیست: چگونه از آن هایی که سابقاً دشمن ما بودند در ساختن کمونیزم استفاده کنیم؛ چگونه کمونیزم را با آجرهایی که خود کاپیتالیست ها علیه ما جمع آورده اند بسازیم! آجرهای دیگری هم نداریم!" (لنین، مجموعه آثار، جلد ۲۴، نسخه روسی، ۱۹۳۲ گزارش منشی، ص ۶۵). این کادرهای افسران و کارمندان در سال های اول تحت فشار و نظارت مستقیم کارگران پیشرو انجام وظیفه می کردند. در زیر آتش کشمکش سبعانه، مسأله موقعیت های ممتاز برای افسران اصلاً مطرح نبود، حتی خود این مفهوم از اذهان خارج شده بود. اما درست پس از پیروزی و گذار به دوران صلح بود که دستگاه نظامی کوشید تا بانفوذترین قسمت دستگاه بوروکراسی و دارای بیشترین مزایا بشود. تنها کسی می توانست به افسران به منظور کسب قدرت اتکا کند که خود حاضر باشد بیش از اشتباهی این قشر افسران شکمشان را سیر کند، یعنی موقعیت برتری برایشان تضمین کند، مدال و رتبه به آن ها اعطا کند، خلاصه آن چه را که بوروکراسی استالینیستی به تدریج در عرض ده تا دوازده سال انجام داد، یک جا انجام دهد.

در آن دوره، وظیفه لنینیست - بلشویک ها بنا به ماهیت خود این بود که بر بوروکراسی نظامی، علیه بوروکراسی حزبی تکیه نکنند، بلکه با تکیه بر پیشاهنگ پرولتاری و از طریق آن بر توده های مردم، به غلبه بر تمام بوروکراسی و تصفیه آن از تمام عوامل خارجی برخاسته، کنترل شدید کارگران را بر آن تضمین کرده، سیاست آن را دوباره به راه انترناسیونالیزم انقلابی بیندازند. اما از آن جا که چشمه پر آب قدرت انقلابی توده ها در دوره جنگ داخلی، قحطی و اپیدمی رو به



اگر لنین زنده می ماند؟



لنین در "گورکی" - ۱۹۲۲

با اطمینان می توان گفت که اگر لنین بیشتر عمر کرده بود، فشار قدرت مطلق بوروکراسی - لااقل در سال های نخست - سبک تر وارد می آمد. اما به سال ۱۹۲۶ کروپسکایا (همسر لنین) در مجمع گروهی از اعضای اپوزیسیون چپ گفت "اگر لنین امروز زنده می بود، حالا در زندان بود." ترس ها و اخطارهای دوراندیشانه لنین هنوز در خاطر کروپسکایا زنده بود و به هیچ وجه توهمی در باره قدرت شخصی لنین نداشت.

آیا پیروزی استالین اجتناب ناپذیر بود؟

طرح سؤال بدین گونه بسیار انتزاعی است. انکشاف مبارزه، خود بدون شک نشان داده است که نیل به پیروزی کامل در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی یعنی برای کسب قدرت و ریشه کن کردن این سرطان بوروکراتیزم امری بود که بلشویک - لنینیست ها بدون پشتیبانی انقلاب جهانی نمی توانستند پیش ببرند. اما این به هیچ وجه دلیل بر این نیست که مبارزات آن ها هیچ نتیجه ای به بار نیاورد. بدون انتقادهای شجاعانه اپوزیسیون و بدون هراس بوروکراسی از اپوزیسیون، سیاست استالین - بوخارین در مورد کولاک ها به احیای سرمایه داری ختم می شد. در زیر شلاق اپوزیسیون، بوروکراسی مجبور شد که قسمت های مهمی از برنامه لنینیست - تروتسکیست ها را اقتباس کند. لنینیست ها

بی شک نمی توان با دقت به این سؤال جواب داد که اگر لنین زنده بود مبارزه علیه ظهور استالینیزم چگونه انکشاف می یافت؟ شکی نیست که لنین دشمن آشتی ناپذیر این بوروکراسی محافظه کار حریص و سیاست استالین که مرتب افراد نظیر خود را به دور خود جمع می کرد می بود. این از یک سلسله نامه ها، مقالات، و پیشنهادهای لنین در دوره آخر زندگیش، بی شبهه روشن است. به خصوص از "وصیت نامه" وی، که در آن لنین پیشنهاد می کند که استالین از شغلش به عنوان دبیرکل بر کنار شود. در نهایت از نامه آخرش که در آن لنین "هرگونه روابط شخصی و رفیقانه" خود را با استالین قطع می کند. لنین بین دو حمله بیماریش، به تروتسکی پیشنهاد کرد که فراکسیون مشترکی برای مبارزه علیه بوروکراسی و کارگزارانش، یعنی دایره سازمانی کمیته مرکزی تحت رهبری استالین، تشکیل دهد. برای کنگره دوازدهم حزب لنین به قول خودش "بمی" علیه استالین تهیه می دید. تمام این ها را - بر پایه اسناد دقیق و غیرقابل انکاری - در شرح حال زندگی تروتسکی و در مقاله مخصوصی تحت عنوان "وصیت نامه لنین" آورده شده است. اقدامات تدارکی لنین نشان می دهد که او فکر می کرد مبارزه ای که در پیش است بسیار دشوار خواهد بود، نه به این علت که شخصاً از استالین به عنوان یک مخالف می ترسید، بلکه به این علت که لنین به وضوح در پشت سر استالین منافع مشترک این قشر قدرتمند رهبری بوروکراسی را می دید. وقتی لنین هنوز زنده بود، استالین سرگرم عملیات موزیانه بود، به وسیله عمال خود محتاطانه شایعاتی در باره لنین پخش می کرد که لنین، روشن فکر علیی است، از اوضاع بی خبر است و غیره. یعنی به طور خلاصه همان حکایاتی که حالا توضیح غیررسمی انترناسیونال کمونیست در مورد خصومت شدید بین استالین و لنین در یک سال و نیم آخر زندگی لنین شده است. در واقع تمام نامه ها و مقالاتی که لنین در موقع بیماریش دیکته می کرد، شاید چکیده ای از پخته ترین افکارش باشد. تیزبینی این "علیل" برای بیش از یک دوجین استالین کافی می بود.

معاهده استالین و هیتلر

بن پک

ترجمه: بابک کسرای

معاهده استالین و هیتلر نام خود را در تاریخ به عنوان نشان کلبی مسلکی تمام و کمال بوروکراسی ثبت کرده است. این توافق نامه‌ای خیانتکارانه بود که از جمله اشغال و تقسیم لهستان بین روسیه استالینیستی و آلمان هیتلر را دربر داشت. استالینیست‌ها این حرکت را "دفاعی" توصیف کردند. این معاهده مانع جنگ بین آلمان و روسیه نشد، اما قطعاً به هیتلر در اهداف جنگی‌اش کمک نمود. این قرارداد به ایجاد سردرگمی و تضعیف روحیه، بین کمونیست‌های صادق در سراسر جهان انجامید که سال‌ها هیتلر را به عنوان اولین دشمن جنبش کارگری و تهدیدی برای صلح جهانی، محکوم کرده بودند.



مولوتف، وزیر امور خارجه شوروی، در حال امضای معاهده ریبین تروپ و یوزف استالین، در پشت او ایستاده اند.

نمی توانستند جلوی فراشد انحطاط رژیم شوروی و اشکالات ناشی از رژیم فردی را بگیرند. ولی با انسداد راه احیای کاپیتالیسم جلوی انحلال کامل آن را گرفتند. اصلاحات مترقی بوروکراسی نتایج فرعی مبارزه انقلابی اپوزیسیون بود. در عرصه جنبش کارگری جهانی، از طریق انترناسیونال کمونیست استالینیزم بدترین ترمز انقلاب جهانی شده است. بدون استالین، هیتلری هم در کار نمی بود. در فرانسه، استالینیزم با پیروی از سیاست عبود که اسم سیاسی آن "جبهه خلقی" است، راه را برای شکست پرولتاریا هموار کرد. در سرتاسر دنیا تعداد کادرهای انقلابیون پرولتری راستین، بلشویک های واقعی، که نه به بوروکراسی شوروی برای استفاده از اعتبار و خزانه اش بلکه به برنامه لنین و لوای انقلاب اکتر ملحق می شوند، تحت تعقیب واقعاً وحشتناک و بی سابقه در تاریخ- به وسیله نیروهای مشترک امپریالیسم، فرمیزم و استالینیزم، قرار گرفتند.

این "اساتید" استالینیست چاکران استالین هستند، بدون این که واقعیت ها را بخواهند برای جهانیان بازگو کنند. این شیوه "درس" دادن فرمول وار «اساتید» خشک مغز و مترجمان «توده ای» آن ها در سایت هایی مانند «فرهنگ توسعه»، «راه توده» و هم دستان مائوئیست شان مانند حزب «طوفان»! باید به وسیله جوانان ایران طرد گردد. این ها در حال کتمان خیانت های استالینیزم به چند نسل از جوانان کمونیست و جنبش کارگری اند. این ها می خواهند بی آبرویی ناشی از استالینیزم را به لنینیزم و مارکسیزم نسبت داده و به این ترتیب برای استالین اعاده حیثیت کنند. طبقه کارگر و جنبش کمونیستی در سطح جهانی، لطمات جبران ناپذیری از سوی سیاست های استالین و استالینیزم خورده است. امروز زمان یافتن راه واقعی برای تداوم سیاست های مارکسیزم و لنینیزم بر اساس تجارب بین المللی است که مارکس، انگلس، لنین، تروتسکی، رزا لوکزامبورگ و گرامشی و میلیون ها کارگر در سراسر جهان در گسترش آن کوشا بوده اند.

در سال ۱۹۲۷ تروتسکی و اپوزیسیون چپ در حال اخراج شدن از احزاب کمونیست بودند و استالینست‌ها نیز به دنبال حامیان آن‌ها گذاشته بودند. آن‌ها (اپوزیسیون چپی‌ها-ام) در مقابل خطر فاشیسم نیاز به جبهه متحد سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها در آلمان را مطرح کردند. استالینست‌های روسیه که با اتکا به راست، اپوزیسیون چپ را شکست داده بودند، حالا به سمت کوبیدن بوخارین و دهقان‌های نوکیسه‌ای که او نمایندگی می‌کرد رفتند. انعکاس این حرکت، چرخش اولترا چپ در انترناسیونال کمونیستی در سال ۱۹۲۸ بود. معنای این چرخش، محکوم کردن تمام گروه‌ها به جز حزب کمونیست به عنوان نوعی فاشیسم بود: "سوسیال فاشیست‌ها"، "لیبرال فاشیست‌ها" و بدتر از همه "تروتسکی فاشیست‌ها". این خزعبلات تنها به تضعیف روحیه کارگران انجامید و به نفع دار و دسته‌های هیتلر تمام شد.



وزیر خارجه آلمان، ریبن تروپ و استالین در حال امضای معاهده.

اوج ورشکستگی رهبران حزب کمونیست آلمان وقتی برملا شد که هیتلر به صدراعظمی رسید. آن‌ها با این شعار از کنار این واقعه گذشتند که: "اول هیتلر، بعد نوبت ماست!" نازی‌ها طبقه کارگر آلمان را مشتت و فلج

بر خلاف استالین که همگام با تئوری "سوسیالیسم در یک کشور" به دنبال همه نوع معامله دیپلماتیک با قدرت‌های امپریالیستی بود و با کلبی مسلکی، انقلاب در غرب را قربانی کرد، برای لنین و بلشویک‌ها، قطب نمای راه، کمک به انقلاب سوسیالیستی جهانی بود. این اصلی بر پایه ملاحظات بسیار مشخص بود. برای کشوری عقب مانده مثل روسیه که قدرت‌های امپریالیستی احاطه‌اش کرده بودند، گسترش بین‌المللی انقلاب، کلید بقای آن و حرکت به سمت سوسیالیسم جهانی بود.

وقتی لنین و تروتسکی در سال ۱۹۱۸ از روی ضرورت، معاهده صلح برست- لیتوفسک را امضا کردند، این امر به قدرت امپریالیسم آلمان افزود و به آن‌ها اجازه داد اکران را تصرف کنند. معامله دولت کارگری با کشورهای سرمایه داری برای سوسیالیست‌ها حرام نیست - هر مورد باید مورد بررسی و ملاحظه قرار بگیرد که چگونه به پیشرفت آرمان کارگران در سطح بین‌المللی یاری می‌رساند. آلمان در حالی معاهده برست-لیتوفسک در سال ۱۹۱۸ را به جمهوری شوروی تحمیل کرد که نفس بقای دومی در میان بود. اما لنین و تروتسکی این حرکات دیپلماتیک را تنها مکمل یگانه ناجی واقعی می دانستند: یعنی گسترش خود انقلاب، اول از همه به آلمان.

امضای معاهده استالین و هیتلر را باید در پرتوی دیگری بررسی کرد. این نشان از گسست بیشتر از سنت‌های بلشویسم و سیاست خارجی لنین و تروتسکی می‌داد. به قول تروتسکی، در آن زمان این قرارداد "میزان دیگری است تا با آن درجه انحطاط بوروکراسی و نفرتش از طبقه کارگر بین‌الملل، از جمله کمینترن، را بسنجیم".

روشن است که ظهور فاشیسم در آلمان تأثیر مخربی بر طبقه کارگر جهان داشت. قدرتمندترین و سازمان یافته ترین جنبش کارگری جهان به فاشیسم اجازه پیروزی داده بود و آن هم، همان طور که هیتلر پزش را می‌داد، "بدون شکستن یک پنجره". دلیل این فاجعه، اعمال نابخردانه احزاب کمونیست استالینستی بود.



کارگر بود - و این استقلال عمل تنها راه شکست فاشیسم است.

استالین در سطح دیپلماسی بین‌المللی می خواست با فروختن انقلاب اسپانیا، به دموکراسی های سرمایه داری ثابت کند که او متحد قابل اتکایی است. استالین در سال ۱۹۳۶ علناً اعلام کرد که شوروی به هیچ وجه قصد تشویق انقلاب جهانی را ندارد و این اشتباه نتیجه سوء تفاهمی "تراژیک و کمیک" است.

در این زمان، تعقیب تمام اپوزیسیون و مخالفین سیاسی درون شوروی به اوج خود رسید. محاکمه‌های تصفیه‌ای ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ "رودی از خون" بین نظام‌های لنین و استالین کشید. از اوت ۱۹۳۶ نشریات استالینیستی در سراسر جهان هر روز قطع نامه‌هایی از "جلسات کارگری" منتشر می کردند که خواننده‌های دادگاه را "تروریست‌های تروتسکیست" می‌خواند که در همکاری با گشتاپو فعالیت‌هایشان را پیش می برند!

از اعضای کمیته مرکزی که در کنگره هفدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی در سال ۱۹۳۴ دیدار کردند، اکثریت عظیم تا سال ۱۹۳۸ تیرباران یا ناپدید شده بودند. تصفیه‌ها، گستره بسیار وسیعی داشت. از جمله تیرباران شدگان بوخارین، کامنف و زینوویف، اعضای دفتر سیاسی در زمان لنین بودند. ارتش سرخ، تصفیه شد و چهره‌های شاخص نظامی هم چون توخاچوسکی، نابغه نظامی و قهرمان جنگ داخلی، به قتل رسیدند. در مجموع، ۹۰ درصد ژنرال‌ها، ۸۰ درصد سرهنگ‌ها و ۳۵ هزار افسر به دست استالین تصفیه شدند. ارتش سرخ، بی سر شد. این واقعیت کاملاً مورد توجه هیتلر بود. به خصوص پس از کارزار فاجعه بار شوروی در سال ۱۹۳۹ در فنلاند که بخشی از محاسبات هیتلر برای حمله به روسیه در سال ۱۹۴۱ بود.

لنین دوست داشت گفته کلاس ویتز (Clausewitz)، نظریه پرداز نظامی پروسی، را نقل قول کند که: "جنگ، ادامه سیاست از طرق دیگر است." جنگ داخلی یک طرفه علیه آن کمونیست‌های راستینی که در

ساختند و این بالأخره نه فقط به دستگیری و تعقیب یهودیان، که به پاک سازی احزاب کمونیست و سوسیالیست و تمام سازمان‌های کارگری مستقل انجامید. پس از این فاجعه که حتی به ایجاد کوچک ترین تنش در احزاب کمونیست نینجامید، تروتسکی به این نتیجه رسید که کار انترناسیونال کمونیستی تمام است و از آن دیگر نمی توان به عنوان وسیله ای برای پیشبرد آرمان طبقه کارگر بین‌المللی استفاده کرد. حال به انترناسیونال جدیدی نیاز بود.

می توان گفت بوروکراسی استالینیستی در این زمان فعلاً نه به دنبال خرابکاری در جنبش کارگری بود. چنان که بعدها همین کار را در سال ۱۹۳۶ در اسپانیا تکرار کردند و به روشنی به عنوان گروهی آگاه و روشن به منافع خود قصد حفظ جایگاه خود را داشتند. استالینیست‌های اسپانیا روی خطی که از مسکو دیکته می شد و خواستار توقف انقلاب و تمرکز تمام تلاش‌ها بر جنگ داخلی بود، عمل کردند. حرف استالینیست‌ها روشن بود: "در حال حاضر چیزی به جز بردن جنگ مطرح نیست؛ بدون پیروزی در جنگ، هیچ چیز معنا ندارد. به همین علت الان وقت صحبت از پیشروی انقلاب نیست... در این مرحله ما برای دیکتاتوری پرولتاریا نمی جنگیم، برای دموکراسی پارلمانی می جنگیم. هر کس بخواهد جنگ داخلی را به انقلاب سوسیالیستی بدل کند، دارد به نفع فاشیست‌ها عمل می کند و عملاً (اگر نه عمداً) خائن است."

ریشه این سیاست، سیاست جدید جبهه‌های مردمی بود که در سال ۱۹۳۵ تصویب شد و نشان از چرخشی ۱۸۰ درجه ای می‌داد. سیاست جدید جبهه مردمی به جای جبهه متحد سازمان‌های کارگری به دنبال وحدت کمونیست‌ها با سوسیالیست‌ها، لیبرال‌ها و سرمایه دارهای "مترقی" و "ضد فاشیست" بود. آن‌ها از اولترا چپ‌گری دیوانه وار به اپورتونیزم مستأصلانه روی آوردند. تمام اصول را کنار گذاشتند تا خود را نزد تمام ضد فاشیست‌های "مترقی" عزیز کنند. بدین سان این به معنی کنار گذاشتن هرگونه عمل مستقل طبقه



در نهایت اعصاب او سرچایش آمد و مقاومت سازمان داده شد. حمله نازی ها به شوروی، امپریالیست ها را خوشحال کرد؛ چرا که امیدوار بودند نبرد در جبهه شرق هر دو طرف را خسته می کند و سپس آن ها می آیند و درو می کنند. اما آن ها محاسبات اشتباهی کرده بودند. یعنی، اقتصاد برنامه ریزی شده را در نظر نگرفته بودند که علی رغم تلفات و سوء مدیریت بوروکراسی توانست تولید را افزایش دهد و زحمت جنگ را در طول سیاه ترین روزهای آن متحمل شود. برتری برنامه، به همراه نفرت توده های روسیه از هیتلریسم، به اتحاد شوروی سلاح شکست ناپذیری داد تا با آن ارتش نازی را شکست دهد و در آخر آن ها را به برلین پس بفرستد.

جنگ جهانی دوم عملاً خود را به نبرد بین شوروی و آلمان کاهش داد و متفقین تنها ناظر بودند. استالین در سال ۱۹۴۳ انترناسیونال کمونیستی را برای امتیاز دادن به امپریالیست ها تعطیل کرد، اما آن ها توجهی به خواسته های روسیه برای گشودن جبهه دوم نکردند. ارتش سرخ تا سال ۱۹۴۵ ماشین جنگی نازی ها را در هم کوبید و هیتلر را شکست داد. این به افزایش قدرت استالینیسم برای یک دوره کامل انجامید.

اما چنان که تروتسکی هشدار داده بود، بوروکراسی حاکم درون خود تمایلی به بازایی سرمایه داری برای انتقال مزایای خود به فرزندان داشت. تحقق این پیش بینی ۵۰ سال به طول انجامید. در سال ۱۹۹۱، اتحاد شوروی فرو پاشید و بوروکرات های اصلی هم چون یلتسین، طرفدار سرمایه داری شدند. استالینیست ها علی رغم تمام فداکاری های توده های روسیه به گورکنان انقلاب روسیه بدل شده بودند.

منبع: "در دفاع از مارکسیسم"، وب سایت گرایش مارکسیست بین المللی، ۲۴ اوت ۲۰۰۹.

www.marxist.com/the-stalin-hitler-pact.htm

اتحاد شوروی باقی مانده بودند، نشان از ظهور بوروکراسی آگاه به خود داشت. موفقیت احتمالی انقلاب اسپانیا می توانست آمال کارگران روسیه را زنده کند و قدرت بوروکراسی را به چالش بکشد. وقوع محاکمات مسکو در این زمان اتفاقی نیست. اگر استالین دست به سرکوب خونین کارگران روسیه نمی زد، او را کنار می گذاشتند.

جنگ پیش رو بود. "دموکراسی" های غرب علاقه ای به معامله با استالین نداشتند. این گونه بود که استالین پراگماتیست، به دنبال معامله با هیتلر رفت. این، البته به خیال او، راه حل بود. وقتی بریتانیا، چکسلواکی را دودستی تقدیم هیتلر کرد، استالین فوراً به قراردادی با هیتلر نیاز داشت - حال به هر قیمتی که شده. یک هفته نکشید که معاهده استالین و هیتلر امضا شد. حتی رهبران گوش به فرمان کمینترن هم غافلگیر شدند. در بریتانیا، دبیر کل حزب کمونیست، هری پولیت (Harry Pollitt)، کمی کند عمل کرد و در عرض چند روز مورد غضب واقع شد و به دستور مسکو کنارش گذاشتند.

این معاهده مواد خامی در اختیار نازی ها قرار می داد که ماشین جنگی نازی ها در اروپا را تأمین می کرد و بعدها همین ماشین علیه خود شوروی به کار گرفته شد. روسیه تا سال ۱۹۴۰، ۹۰۰ هزار تن روغن معدنی، ۱۰۰ تن آهن پاره، ۵۰۰ هزار تن سنگ آهن به همراه مقادیر عظیم سایر منابع معدنی به آلمان داده بود. دیپلمات های شوروی جلوی پیشوا (هیتلر-م) خم و راست می شدند تا خود را عزیز کنند. استالین به سیاق کلبی مسلکانه خود، سفیران هر کشوری را که ارتش نازی اشغال می کرد، از خاک شوروی اخراج می نمود.

در ژوئن ۱۹۴۱ در کمال غافلگیری استالین، هیتلر، روسیه را اشغال کرد و با مقاومت چندانی سر راه خود مواجه نشد. شوروی علی رغم نشانه های واضح و هشدارهای آشکار به کلی ناآماده بود و لطمات سنگینی خورد. استالین که خبر را شنید بیش از یک هفته ناپدید شد و گفت: "هر چه لنین ساخت، از دست رفت".



تور سخنرانی در اتریش

رژیم و ماهیت سازمان های کردی در ایران و غیره مطرح گردید.



مبالغ بسیاری زیادی جمع آوری گشت و هم چنین نخسه هایی از کتابچه ها و تی-شرت های شبکه همبستگی کارگری ایران به فروش رسید.

۴ سپتامبر، برگنتس، ایالت فرارل برگ



جلسه از سوی شاخه "در فونکه" در فرارل برگ (غرب اتریش) با حضور ۲۵ نفر از جوانان آغاز گردید. سخنرانی در برگنتس، شامل تاریخ مختصری از آن چه که واقعاً در سال ۱۳۵۷ رخ داد، نقش مهم کارگران و چگونگی خرد شدن انقلاب، می شد. حضار جوان سؤالات بسیاری را مطرح نمودند.

مبالغ بسیاری زیادی جمع آوری گشت و هم چنین نخسه هایی از کتابچه ها و تی-شرت های شبکه همبستگی کارگری به فروش رسید.

این جلسه بسیار خوب سازماندهی شد، باید به یاد داشت که این جلسه در بنبوحه فعالیت های کمپین های انتخاباتی برای انتخابات منطقه ای آتی صورت گرفت

"در فونکه" (Der Funke، «اخگر»)، گرایش مارکسیستی اتریش در جنبش کارگری سوسیال دموکراتیک و حامی گرایش بین المللی مارکسیستی (IMT)، از یک سخنگوی شبکه همبستگی کارگری (IWSN) دعوت به عمل آورد تا در مورد وقایع اخیر ایران، به خصوص تقلب "انتخاباتی" و پیامدهای آن- جنبش توده ای و تلاش های "اصلاح طلبان" برای کنترل جنبش؛ بحران داخلی رژیم ایران و عدم حضور طبقه کارگر به طور متشکل در جنبش مذکور- مجموعه سخنرانی هایی را ایراد نماید. هم چنین، هر یک از سخنرانی ها موضوعات مهمی، مانند چشم انداز طبقه کارگر و پتانسیل موجود برای گسترش سریع و رادیکالیزه شدن مبارزات کارگری را دربر می گرفت.

به علاوه، بر روی نقش به غایت مهم ترید یونیون نیست ها، سوسیالیست ها و جوانان در کمک به ساختن یک کمپین همبستگی پرشور به منظور بالا بردن روحیه کارگران ایران در مبارزات روزمره شان علیه خصوصی سازی و سایر سیاست های ضد کارگری رژیم، تأکید گردد. این امر بی شک به تغییر در توازن قوا به نفع کارگران کمک خواهد نمود. در هر جلسه، چند فراخوان مبنی بر یاری رساندن به شبکه همبستگی کارگری ایران در کارهای مربوط به همبستگی و کمک های مالی جهت بسط فعالیت های کمپین مطرح گردید.

امین کاظمی، دبیر بین المللی شبکه همبستگی کارگری، پیشنهاد سخاوتمندانه "در فونکه" را پذیرفت و اوایل ماه سپتامبر به اتریش سفر نمود. در ادامه، گزارش مختصری از تور سخنرانی آمده است.

۳ سپتامبر، وین

نخستین سخنرانی، روز پنج شنبه ۳ سپتامبر در وین صورت گرفت. قریب به ۳۰ نفر از مردم وارد جلسه گفتگو در دفتر "در فونکه" شدند. پس از مقدمه، پرسش هایی در مورد خصلت های ظاهراً "ضد امپریالیستی"



قدمت آن ها به سال های دهه ۱۹۴۰ بازمی گردد، می باشد. رفقای "در فونکه" دو جلسه را با ترید یونیونیست های مهم فدراسیون اتحادیه های کارگری اتریش (ÖGB، Österreichischer Gewerkschaftsbund) ترتیب دادند.



در جلسه ای با اریک گومپل مایر، دبیر ÖGB در اتریش بالا، مشقت های اقتصادی و فقدان حقوق [قانونی] که کارگران ایران هر روز با آن دست به گریبان هستند، مورد بحث قرار گرفت. رفیق گومپل مایر با کارگران ایرانی که در شرایط دشواری به سر می برند، اظهار همبستگی کرد و گفت که در کنگره ماه نوامبر ÖGB در اتریش بالا، مسأله تصویب یک قطع نامه پیرامون شرایط کارگران ایران، مطرح خواهد شد.

یک جلسه مشابه با راینهولد انتهولتسر از Vida (اتحادیه حمل و نقل با ۱۵۵۰۰۰ عضو) برگزار شد. رفیق انتهولتسر، که رئیس Vida در اتریش بالا می باشد، تعهد نمود تا از تصویب یک قطع نامه پشتیبانی نماید.

هنگام عصر، نزدیک به ۲۰ نفر از جوانان در سخنرانی ای پیرامون "انتخابات"، بحران رژیم ایران، تاریخ انقلاب ۱۳۵۷ و سایر مسائل مرتبط شرکت نمودند. مبالغ زیادی جمع آوری گشت و چندین نسخه از کتابچه های شبکه همبستگی کارگری به فروش رسید.

هم چنین، فرصت برگزاری جلسه ای کوچک در براتیسلاوا (اسلواکی) در روز شنبه مورخ ۵ سپتامبر به دست آمد. اعضای یک گروه جوان چپ گرا و تعداد

که در آن، لوکاس ریپلر-مترجم جلسه- به عنوان نامزد حزب سوسیال دموکرات SPÖ (با آرای ممتاز) حضور داشت.

۶ سپتامبر، فولکس تیمفست، وین



فولکس تیمفست، یک فستیوال دو روزه سالانه است که به وسیله حزب کمونیست اتریش سازماندهی می گردد. این فستیوال، شامل غرفه های فروش کتاب احزاب و سازمان های مختلف و هم چنین غرفه های فروش غذا و نوشیدنی می گردد. هم چنین موسیقی زنده و سایر تفریحات برای چندین هزار نفر از مردمی که در فستیوال شرکت نمودند، تدارک گردیده است.

پس از یک "آگهی" مختصر برای توضیح پیرامون وضعیت جنبش کارگری ایران و دعوت مردم به جلسه شبکه همبستگی کارگری ایران در بعد از ظهر همان روز، حدوداً ۱۲ نفر، من جمله فعال سازمان عفو بین الملل که اخبار کارگری منتشر شده در وب سایت شبکه همبستگی کارگری را دنبال می کند، در این جلسه، که از سوی رفقای "در فونکه" ترتیب داده شده بود، حاضر شدند. چند نسخه از کتابچه های شبکه همبستگی کارگری در غرفه فولکس تیمفست به فروش رسید.

۷ سپتامبر، لینتس

لینتس، در ایالت "اتریش بالا"، مهم ترین شهر صنعتی اتریش با کارخانجات آهن، مواد شیمیایی و غیره که



گزارشات کارگری ارسالی برای نشریه



اخراج کارگران شرکت راهسازی وابسته به دولت در سنندج

روز شنبه، مورخ ۲۵/۷/۸۸، ۲۲ کارگر یکی از شرکت های دولتی اداره راه استان که در پروژه دوباندی راه سنندج دیواندره مشغول به کار بودند، با اعلام مدیریّت و سرپرست کارگاه از کار اخراج شدند و کارگران را جهت اعلام قطع رابطه کار، به اداره کار و امور اجتماعی معرفی کردند. گفتنی است که کار در این پروژه تا به حال جان چندین کارگر را گرفته و شرایط بسیار وحشتناک حاکم بر فضای کارگران و عدم ایمنی همیشه باعث ایجاد تنش و تخاصم طبقاتی میان کارفرما و کارگران بوده است.

فعالان شبکه همبستگی کارگری در سنندج

اخبار رسیده از کارخانه تراکتور سازی کردستان

کارفرمای کارخانه تراکتورسازی کردستان، طی فراخوانی در روز چهارشنبه در شیفیت ۲ این کارخانه با جمع نمودن کارگران از آن ها خواسته است که بنا به دلایل جهانی (رکود اقتصادی جهانی) باید کارگران خود را برای روزهایی سخت و پرفراز و نشیب آماده نمایند و کارفرما صراحتاً خبر اخراج جمعی از کارگران را در آینده نزدیک تأیید کرد و اعلام افزایش ساعات کار را تنها راه برای برون رفت از مشکلات دانست. گفتنی است این کارخانه در روزهای اخیر چندین نفر را به دلیل ناتوانی از انجام کار اخراج کرده است.

فعالان شبکه همبستگی کارگری در سنندج

کمی از سایر افراد که به اطلاع از وضعیت ایران علاقه مند بودند، در این جلسه غیر رسمی شرکت نمودند.



این تور سخنرانی، میزان اهمیّتی را که حامیان اتریشی گرایش بین المللی مارکسیستی برای مقوله افزایش آگاهی نسبت به شرایط و مبارزات طبقه کارگر ایران در جنبش کارگری، حزب سوسیال دموکرات (SPÖ) و جوانان سوسیالیست (SJ) اتریش قائل می شوند، نشان می دهد. این تور، که به خوبی سازماندهی گردید، موفقیتی بزرگ به حساب می آمد و مطمئناً راه را برای ساختن شبکه همبستگی کارگری به عنوان یک کمپین همبستگی فعال و مؤثر در اتریش هموار خواهد نمود.

تعهد و جدیّت اکثر رفقای جوان و حامیان "در فونکه" نسبت به همبستگی با کارگران ایران، اعتباری بزرگ و درسی است برای تمامی کسانی که می خواهند در رسیدن کارگران ایران به مطالبات و حقوق خود، یاری رسانند.

شبکه همبستگی کارگری (IWSN)

اکتبر ۲۰۰۹

ونزوئلا و بحران اقتصادی^۱

میلیون دلار (دلار آمریکا) بوده، درحالی که در دوره مشابه در سال ۲۰۰۹، میزان درآمدهای دولت از تولیدات نفتی تنها ۱۳.۵۷۶ میلیون دلار بوده است، یعنی ۵۱.۹٪ کاهش در درآمد های نفتی. این موضوع به ویژه برای کشوری که صادرات نفتی، ۳۰ درصد تولید ناخالص داخلی و ۵۰٪ بودجه دولت را تشکیل می دهد، بسیار نامطلوب است. هم چنین، قیمت های بازار جهانی برای سایر مواد خام صادراتی ونزوئلا، مانند آلومینیوم و آهن، سقوط کرده است.

ونزوئلا، همراه با سایر کشورهای آمریکای لاتین، از پیامدهای کاهش سرمایه گذاری مستقیم خارجی (FDI) ضربه خورده است. پیش از این در سال ۲۰۰۸، در دوره ژانویه تا اکتبر، میزان سرمایه گذاری مستقیم خارجی در مقایسه با همین دوره در سال ۲۰۰۷، حدود ۱۸ درصد کاهش داشت. تمامی این عوامل به وخیم شدن شرایطی که ونزوئلا در آن قرار دارد، کمک می کند.

نمایندگان بخش رفرمیستی در درون دولت ونزوئلا، مانند علی رودریگز- وزیر مالیه- امیدوارند که قیمت نفت به سرعت بهبود پیدا کند و بدین ترتیب هوای تازه ای برای اقتصاد ونزوئلا تأمین شود. هرچند در خلال دو ماه گذشته شاهد بهبودهای کوچکی در وضعیت اقتصادی بوده ایم، اما این به هیچ وجه ادامه بهبود در چند ماه آتی را تضمین نمی کند. در واقع، حتی اوپک پیش بینی می کند که تقاضای کل نفت در سال ۲۰۰۹ نسبت به سال ۲۰۰۸ کاهش پیدا می کند.

چشم انداز آتی هر چه که باشد، هرگونه بهبود جزئی ممکن در درآمدهای نفتی هم نمی تواند مشکلات جدی ای را که اقتصاد ونزوئلا با آن رو به رو است، حل کند؛ به عنوان مثال اعتصاب در بخش سرمایه، سابوتاژ، اسپیکولاسیون و احتکار از سوی بورژوازی کشور. در ونزوئلا، ما می باید سه عامل تأثیر گذار بر اقتصاد را به پیامدهای معمول سیکل اقتصادی اضافه کنیم؛ یکی گسترش انقلاب و عدم اطمینان طبقه حاکم برای سرمایه گذاری است. مورد دوم، اقدامات آگاهانه ایست که اولیگارشلی برای سابوتاژ (خرابکاری تعمدی) در



برگردان: آرمان پویان

با وجود آن که ونزوئلا طی سال های ۲۰۰۴-۲۰۰۷، از نرخ رشد بالایی برخوردار بود، اما اکنون آمارها به وضوح نشان می دهند که اقتصاد کشور از پیامدهای بحران اقتصادی به شدت ضربه خورده است. در سه ماهه دوم سال ۲۰۰۹، تولید ناخالص داخلی (GDP)، ۲.۴ درصد کاهش داشته است و در سه ماهه نخست سال جاری، آمارها از رشد ناچیز ۰.۵ درصدی خبر می دهند.

یکی از دلایل این موضوع، فقدان سرمایه گذاری خصوصی در صنعت و تولید صنعتی است. بنابر گزارش بانک مرکزی ونزوئلا، فعالیت بخش خصوصی اقتصاد در نیمه دوم سال جاری، ۴٪ کاهش داشته است. مطالعه جدیدی در این خصوص، نشان می دهد که طی ده سال گذشته، بورژوازی ونزوئلا قریب به ۴۰۰۰ بنگاه اقتصادی بزرگ یا متوسط را تعطیل کرده است.

به علاوه، باید کاهش عظیم در درآمدهای دولت از محل نفت را هم اضافه کرد. در سه ماهه دوم سال ۲۰۰۸، میزان دریافتی دولت از محل تولیدات نفتی، ۲۸.۵۹۷

^۱ بخشی از مقاله "ونزوئلا: بحران اقتصادی و حملات امپریالیستی، چالش های جدیدی را پیش روی انقلاب قرار می دهد":



دفاع از کارگران میتسوبیشی ونزوئلا

نه به اذیت و آزار علیه کارگران کارخانه اتومبیل میتسوبیشی (MMC)

قابل توجه وزیر قدرت خلق برای کار^۲

خانم ماریا کریستینا ایگلسیاس

ما مایلیم تا مراتب نگرانی خود را پیرامون وضعیتی که کارگران MMC از شروع سال، در بارسلونای آنروآتگوی، با آن مواجه بوده اند، ابراز داریم. کارگران از طریق اتحادیه خود، سینگرام- که اکثریت کارگران را سازماندهی می نماید- در دفاع از حقوق کارگران علیه این کارخانه فرامی پیروز بوده اند. مبارزه از طریق ابزار قانونی و در چارچوب قوانین ونزوئلا- قوانینی که از کارگران دفاع می کند و این شرکت فرامی به طور مداوم آن را نقض می نماید- صورت گرفته است. به عنوان نمونه، در زمینه بهداشت و امنیت کاری، کارگران از مشاغل و بهبودهایی در شرایط کاری بیش از ۵۰۰ کارگری که از سوانح کار در نتیجه شرایط خطرناک کاری این کارخانه فرامی رنج می برند، دفاع نموده اند. این اتحادیه کارگری، که اتحادیه ای بولیواری است، بخشی از جبهه کارگران سوسیالیست بوده، و رهبران آن اعضای حزب سوسیالیست متحد ونزوئلا (PSUV) و از پیروان پرزیدنت چاوز می باشند.

هدف کارخانه [میتسوبیشی] چیزی جز تلاش برای شکستن مقاومت کارگران، از طریق تعطیلی کارخانه، تهدید و اخراج، نمی باشد. افسران فاسد پلیس که در خدمت کارخانه قرار دارند، ماه ژانویه ضمن تلاش برای بیرون کردن کارگران از محوطه ساختمان، دو کارگر را به قتل رساندند. مدیریت کارخانه، کارزاری از افترا و اتهام به راه انداخته است و ادعا می کند که کارگران کارخانه خشن یا تندرو هستند؛ صحبت هایی که تماماً

اقتصاد، به آن دست می زند؛ و در آخر، این موضوع که تمامی تلاش های رفرمیست ها جهت تنظیم اقتصاد بازار، تنها به ایجاد اختلالات و آشفتگی های اقتصادی بیشتر خدمت می کند.

بحران، تاکنون نتایج مستقیمی بر وضعیت پیش روی طبقه کارگر ونزوئلا داشته است. اخیراً ژنرال موتور، که ۴۰٪ تمامی اتومبیل های ونزوئلا را عرضه می کند، تمامی کارخانجات تولیدی خود را برای مدت سه ماه تعطیل نمود و نتیجتاً، هزاران کارگر به طور موقت اخراج شدند. در بارسلونا، شاهد اقدام غیرقانونی - و البته با انگیزه های سیاسی- کارفرمایان در تعطیلی کارخانه میتسوبیشی بودیم؛ با این اقدام، بیش از ۱۴۰۰ مورد از مشاغل در معرض خطر قرار گرفتند. طرح بستن این کارخانه از سوی کارفرمایان، که هدف از آن به وضوح خرد کردن اتحادیه کارگری انقلابی ای بود که کارگران تشکیل داده بودند، با اقدام شجاعانه و مبارزه جویانه کارگران شکست خورد.^۱ ممکن است که چنین رویدادهایی در سایر کارخانه های ونزوئلا نیز رخ دهد و بدین ترتیب به جوشش های دیگری در مبارزه طبقاتی منجر شود.

در حال حاضر، آمار مربوط به بیکاری نشان می دهد که نرخ بیکاری از ۷.۸٪ در ماه ژوئن با ۸.۵٪ در ماه ژوئیه افزایش داشته است.

^۱ برای اطلاع بیش تر می توانید به مطلب زیر با عنوان " ونزوئلا: پیروزی کارگران کارخانه میتسوبیشی " رجوع کنید (م):

<http://www.marxist.com/venezuela-victory-mitsubishi-workers.htm>

^۲ La Ministro del Poder Popular para el Trabajo (Minister of Peoples Power for Labor)



بازگشت زلایا به هندوراس:

اکنون به اقدامی توده ای برای غلبه بر کودتا نیاز است



صبح روز دوشنبه ۲۱ سپتامبر، ساعت ۱۱ صبح، حضور میل زلایا- رئیس جمهور قانونی هندوراس- در پایتخت این کشور، تگوسیگالپا، به میزبانی سفارت برزیل تأیید شد. پرزیدنت زلایا مردم را فراخواند تا برای حمایت از او بیرون بیایند؛ ده ها هزار نفر از مردم در حمایت از این فراخوان به خیابان ها آمدند. دولت زلایا در پی یک کودتای نظامی از سوی اولیگارش‌های در تاریخ ۲۸ ژوئن سقوط کرد. به مدت ۸۶ روز، کارگران، دهقانان و جوانان و مردم هندوراس به مبارزه ای تاریخی علیه کودتا، سرکوب، ترور، بازداشت مردم و بستن رسانه ها دست زده بودند. این تنها مقاومت توده ها، به رهبری جبهه ملی مقاومت علیه کودتا، بود که امکان بازگشت زلایا به کشور را در تاریخ ۲۱ سپتامبر مهیا نمود، نه مانورهای دیپلماتیک و یا فشار گروه های مختلف بین المللی به رژیم کودتا (که در بهترین حالت، بسیار سست و ملایم بود)

بازگشت زلایا، رژیم کودتا را به کلی غافلگیر نمود. ابتدا، رژیم اخبار مبنی بر بازگشت زلایا به خاک کشور را تکذیب کرد. اما پیش از آن، تصاویر زلایا در سفارت برزیل از سوی رسانه های جهان منتشر شده بود و هزاران نفر رو به روی سفارت برزیل تجمع کرده بودند؛ زلایا خطاب به جمعیت، شعار "میهن، بازسازی یا مرگ" را تکرار می کرد. برای بیش از پنج ساعت، هیچ گونه واکنش رسمی از سوی رژیم میچلتی صورت

ندارستند. این کارگران، همواره از آیین نامه ها و روال قانونی پیروی کرده اند. با این وجود، قربانیان به عنوان "مهاجم" معرفی می شوند. همان طور که به خوبی آگاهید، این شیوه برخورد، مربوط به کودتاجیان ۱۱ آوریل است که تلاش می کردند برای درهم شکستن جنبش و توجیه سرکوب، مردم و رهبرانیشان را مجرم نشان دهند.

عموم مردم می دانند که شما همیشه از این عقیده دفاع کرده اید که کارگران باید نقشی کلیدی در انقلاب ونزولا داشته باشند. با این هدف، ما شما را به مداخله به نفع این کارگران و جلوگیری از پایمال شدن حقوق کارگران به وسیله این کارخانه فراموشی فرامی خوانیم.

اخیراً ما باخبر شده ایم که وزارت شما بنا به درخواست مدیریت MMC و دقیقاً در همان تاریخی که رهبران اتحادیه، کارخانه را پس از تعطیلی مجدداً باز نمودند، با روال قانونی اخراج ۱۱ تن از رهبران سینگترام (Singetram) موافقت نموده است. در مواجهه با این حمله جدید، ما از شما می خواهیم تا از اخراج آن ها جلوگیری کرده و به اذیت و آزار کارگران از سوی این کارخانه فراموشی پایان دهید.

نه به اذیت و آزار علیه کارگران MMC!

نه به اخراج ۱۱ تن از رهبران اتحادیه کارگری!

این پیام همبستگی را به آدرس های ذیل بفرستید:

Ministro del trabajo, Maria Cristina Iglesias:
mariacristina_iglesias@hotmail.com

رونوشت به:

Viceministro del trabajo, Elio Colmenares:
elio.colmenarez@mintra.gov.ve

Viceministro del trabajo, Ricardo Dorado:
r.dorado@mintra.gov.ve

و به:

sindicatonuevageneracion@gmail.com
frentecontrolobrero@gmail.com

کمپین دست ها از ونزولا کوتاه (بخش ایران)

**تونس: عصام سلامی، فعال دانشجویی، را آزاد کنید!**

شب هنگام، بین شنبه ۲۶ سپتامبر و یکشنبه ۲۷ سپتامبر، رفیق عصام سلامی، یکی از فعالین برجسته اتحادیه سراسری دانشجویان تونس، به همراه دو تن از بستگان خود هنگامی که در مسیر بازگشت به سوی جندوبه بودند، ربوده شد. بنا بر گزارشات رسیده، رفیق عصام مورد خشونت شدید فیزیکی و روحی از سوی پلیس قرار گرفته است.

اتهامات پلیس علیه او هنوز به طور دقیق مشخص نیست، اما کاملاً واضح است که این اتهامات از ابتدا تا به انتها، جعلی و خلاف واقع هستند. اتحادیه سراسری دانشجویان تونس خواهان موارد زیر است:

- ۱- عصام سلامی می باید فوراً آزاد و تمامی اتهامات علیه وی پس گرفته شود.
- ۲- اقدامات سرکوبگرانه مقامات می باید محکوم گردد. مقامات می بایستی مسئول امنیت این رفیق باشند.
- ۳- حمله به این رفیق، حمله ای به کل اتحادیه سراسری دانشجویان تونس و فعالین آن می باشد. باید ذکر شود که این حمله، هم زمان با آغاز سال تحصیلی رخ داده است.
- ۴- اتحادیه سراسری دانشجویان تونس، تمامی نیروهای دموکراتیک را فرامی خواند تا همراه با فعالینشان، علیه تمامی اشکال سرکوب و محدودیت ها بایستند.

زنده باد اتحادیه سراسری دانشجویان تونس!
برای اطلاع از فهرست سفارت خانه های تونس در سراسر دنیا به لینک زیر مراجعه کنید:

tunisia.com/tunisia/travel/tunisian-embassies

برگردان از:

<http://www.marxist.com/tunisia-release-student-activist-essam-salami.htm>

میلیتانت (گرایش مارکسیست های انقلابی ایران)

نگرفت. میچلتی، ساعت ۵ بعد از ظهر به وقت محلی، در کنفرانسی مطبوعاتی با حضور نمایندگان طبقات سرمایه دار حاضر شد و از دولت برزیل خواست که زلایا را برای محاکمه تحویل دهد. میچلتی هم چنین عنوان کرده بود که بین ساعات ۴ بعد از ظهر تا ۶ صبح روز بعد (که البته بعداً آن را به ۶ بعد از ظهر روز سه شنبه تمدید کرد) حکومت نظامی برقرار خواهد بود.



رژیم کودتا به وضوح تلاش می کند تا با اعمال سرکوب، جنبش را متوقف کند. نیروهای مسلح در بیانیه ای مجزا اعلام کردند که آن ها از "قانون اساسی" (که یعنی همان کودتا) دفاع خواهند نمود، "حتی اگر این به معنای از دست دادن زندگی باشد". شبکه تلفن های همراه قطع شدند و ارتش چهار فرودگاه را تصرف کرد و سپس بست.

مبارزه هنوز تمام نشده است. طراحان کودتا هم چنان در قدرت هستند و ابزارهای سرکوب دولت (من جمله ارتش و پلیس) را در دست دارند.

برگردان و تلخیص از مطلب "[بازگشت زلایا به هندوراس! اکنون، به اقدامی توده ای برای غلبه بر کودتا نیاز است](#)" (نوشته خورخه مارتین، وب سایت گرایش بین المللی مارکسیستی)

آرمان پویان



تغییری اساسی برای طبقه کارگر و توده های تحت استثمار و محروم در بر داشته باشد.

وب سایت "میلیتانت" به عنوان بخشی از مبارزه ایدئولوژیک در جنبش کارگری اندونزی به راه افتاده است. هدف ما کمک به کارگران و جوانان اندونزی و کمک به تدارک آموزش سیاسی از طریق فهم درس ها و پیشرفت های مبارزه طبقاتی در سطح جهان می باشد. ما هم چنین قصد داریم تا با انتشار تحلیل های مربوط به مسائل داخلی و بین المللی و اخبار مبارزات داخلی و جهانی به این هدف دست یابیم.

"میلیتانت"، قصد دارد تا تمامی کارگران و جوانان را حول برنامه ای سوسیالیستی متحد کند؛ ما می کوشیم در جنبش طبقه کارگر و میان سازمان های مرتبط با آن، این عقیده را تبلیغ و از آن دفاع کنیم که: سوسیالیسم یک ضرورت و تنها راه حل بربریت سرمایه داری و سلطه امپریالیسم در عصر حاضر است. به منظور رسیدن به این هدف، ما بنای کار خود را بر تجربیات مبارزاتی طبقه کارگر اندونزی و جهان قرار می دهیم.

راه اندازی این وب سایت، نخستین قدم در این راستا است. ما از تمامی فعالین اندونزی می خواهیم تا با انتشار و پخش وسیع اخبار در داخل جنبش، از این وب سایت حمایت نمایند. ما هم چنین تمامی فعالان اندونزی و سراسر جهان را فرامی خوانیم تا با پیشنهادات، گزارشات مربوط به مبارزات کارگری، ترجمه مقالات بین المللی (از انگلیسی به زبان باهاسا) و حمایت مالی برای ادامه کار وب سایت، با ما همکاری نمایند. به علاوه، ما تمامی انقلابیون اندونزی را فرامی خوانیم تا در مبارزه برای ساختن سوسیالیسم در اندونزی و سراسر جهان، به "میلیتانت" بپیوندند.

منبع:

<http://www.marxist.com/indonesia-launch-of-militan-website.htm>

اندونزی: آغاز به کار وب سایت "میلیتانت" (Militan)



برگردان: آرمان پویان

بیش از ۱۰ سال از سقوط رژیم سوهارتو می گذرد و مبارزه برای سوسیالیسم هم چنان ادامه دارد. اگرچه سقوط رژیم سوهارتو فضای بازتری را برای جنبش طبقه کارگر و جوانان اندونزی مهیا کرد، با این حال دموکراسی رسمی و تشریفاتی کنونی هیچ یک از مشکلات اکثریت قریب به اتفاق مردم اندونزی را حل نکرده است. در واقع، میزان فلاکت گریبان گیر تمامی بخش های تحت ستم و استثمار شده جامعه، تشدید هم شده است. برنامه های خصوصی سازی و کاهش در برنامه های اجتماعی بی رحمانه از سوی دولت های گوسدور، مگاواتی، و در حال حاضر سوسیلو بامیان یودویونو اعمال شده اند. اکنون، در شرایطی که بدترین بحران اقتصادی از سال ۱۹۲۹ پایه های سرمایه داری جهان را به لرزه در آورده است، گزینه ای پیش روی بشریت قرار دارد که بیش از پیش خود را نمایان ساخته است: سوسیالیسم یا بربریت. سرمایه داری شکست خورده است!

در چنین بستری است که وب سایت میلیتانت (www.militanindonesia.org) در اندونزی آغاز به کار نموده است. دوره آتی، دوره تلاطم و آشفتگی سیاسی خواهد بود. جوانان انقلابی اندونزی، باید برای مواجهه با دوران انقلابی پیش رو آماده باشند. تاریخ بارها نشان داده است (و مبارزه قهرمانانه ای که به حکومت سوهارتو پایان داد، این موضوع را تصدیق کرده است) که با وجود رشادت و عزم توده ها، بدون وجود یک سازمان آبدیده در عقاید سوسیالیسم، این طغیان های اجتماعی و سیاسی در نهایت هم چون آب، بخار خواهد شد و به هوا خواهد رفت؛ بدون آن که



نخستین شماره نشریه "کمونیست"، نشریه جدید مارکسیستی مراکش

الشیوعی



نخستین شماره نشریه، دربرگیرنده مقالاتی پیرامون کنفرانس مربوط به بنیان گذاری اتحاد عمل کمونیستی و خلاصه ای از مباحثاتی در مورد چشم انداز سیاسی و اقتصادی مراکش و خاورمیانه می باشد. مقاله بعدی، تاریخ CLA را از زمان شکل گیری آن تاکنون، ادامه می دهد و سپس گزارشی از شرکت یک رفیق مراکشی در کنفرانس جهانی گرایش بین المللی مارکسیستی (IMT) آمده است. هم چنین، نشریه "کمونیست" نامه تیریک الن وودز را به مناسبت پیوستن مارکسیست های مراکشی به سازمان گرایش بین المللی مارکسیستی به چاپ رسانیده است. آخرین مقاله نیز به دفاع از انقلاب اکبر می پردازد.

با انتشار این نشریه، مارکسیست ها گامی نو در تقویت پایه های خود میان فعالین چپ و به خصوص آن دسته از افرادی که پیش از این به عنوان "رهبران اصلی" جوان، موج عظیم تظاهرات خودجوش علیه حمله اسرائیل به غزه را در آغاز سال سازمان دهی کرده اند، برداشته اند. وب سایت Marxy.com تاکنون به خاطر سال ها کار سیستماتیک و مصمم، به راهنمایی واقعی برای فعالین چپ گرا در جهان عرب تبدیل شده است. این نشریه، در کنار جزوات بسیاری که به وسیله رفقای ما تهیه گردیده است، به ما فرصت های عظیمی جهت ساختن نیرویی جدی در میان طبقه کارگر و جوانان مراکش خواهد داد.

زنده باد نشریه "کمونیست". زنده باد گرایش بین المللی مارکسیستی (IMT)

دانلود نشریه "کمونیست" (به زبان عربی)

برگردان از:

<http://www.marxist.com/first-issue-the-communist-moroccan-paper.htm>

میلیتانت (گرایش مارکسیست های انقلابی ایران)

سردبیر نشریه، این گونه آغاز می کند که:

«نشریه "کمونیست"، پیش از هر چیز ارگان اتحاد عمل کمونیستی^۲ (CLA) می باشد، اما هم زمان، صدای تمامی آن هایبست که صدایی ندارند؛ یعنی: کارگران این کشور و فعالین جوان. هم چنین، این نشریه، محلی است برای بحث میان سوسیالیست های انقلابی و فعالین سازمان های چپ مانند راه دموکراتیک، حزب متحد سوسیالیست و سایر احزاب، بر سر مسائل تئوریک و پراتیک مرتبط با گذار سوسیالیستی جامعه در مراکش و جهان.»

به علاوه، این نشریه "از تمامی کسانی که با عقاید، اصول و وابستگی های بین المللی ما موافق هستند، دعوت به عمل می آورد تا در مبارزه و دفاع از چشم انداز مارکسیستی در سازمان های خود به ما بپیوندند."

^۱ الشیوعی

^۲ رابطة العمل الشيوعي

(Communist League of Action)



چنین سایر کادرهای آنان پنهان بوده است. اکنون که مسیر استالیسیسم و مائوئیسم رو به انتهاست و کادرهای حزبی از رهبران خود پاسخ می‌خواهند، رهبران حزب ناگزیر شده‌اند تا حقیقت را در مورد انقلاب بلشویکی به طور اعم و لئون تروتسکی به طور اخص بازگو نمایند.

یکی از مهم‌ترین وجوه تمایز استالین و تروتسکی، مقوله "سوسیالیسم در یک کشور" بود. در سال ۱۹۰۴، تروتسکی این ایده را توسعه بخشید که انقلاب روسیه بر ضد رژیم تزاری، در مرحله وظایف فوری انقلاب "بورژوا-دموکراتیک" (یعنی اصلاحات ارضی، دموکراسی پارلمانی، حقوق اقلیت‌های قومی و غیره) متوقف نخواهد شد. به عبارت دیگر، از نظر او، انقلاب روسیه برای استقرار یک رژیم بورژوا دموکراتیک متوقف نخواهد شد. به علاوه، تروتسکی توضیح داد که به علت ضعف بورژوازی روسیه و وابستگی آن به تزار، نقش کلیدی در انقلاب، الزاماً بر دوش کارگران قرار خواهد گرفت و این که عدم توسعه یافتگی اقتصاد روسیه، طبقه کارگر را از تسخیر قدرت و سپس آغاز گذار سوسیالیستی جامعه بارنخواهد داشت. اما در عین حال، تروتسکی توضیح داد که بدون بسط انقلاب به سوی چند کشور دیگر در یک دوره زمانی نسبتاً کوتاه مدت، امکان استقرار یک رژیم بادوام سوسیالیستی ناممکن خواهد بود. این چشم انداز با عنوان "تئوری انقلاب مداوم" وارد تاریخ مارکسیسم گردید.

پس از فوت لنین در سال ۱۹۲۴، استالین و سایر رهبران حزب بلشویک حمله به تئوری انقلاب مداوم را آغاز و در ضدیت با آن، تئوری "سوسیالیسم در یک کشور" را مطرح نمودند. بنا بر این نظریه، ساختن سوسیالیسم در روسیه، بدون در نظر گرفتن شرایط بین‌المللی، ممکن بود. بدین گونه، دورنمای یک "انقلاب جهانی" به کناری نهاده شد. بازتاب این نظریه، به خاطر انزوای طولانی مدت انقلاب روسیه و عقب ماندگی اقتصادی و فرهنگی کشور، فساد بوروکراتیک و ناسیونالیستی رژیم شوروی بود.

حزب کمونیست نپال، نقش لئون تروتسکی را به رسمیت می‌شناسد

پابلو سانچز و کامرد هولاک

برگردان: آرمان پویان

چندی پیش "بابورام باترای" (Baburam Bhattarai) یکی از تئوریسین‌های مهم حزب کمونیست نپال، در "اخگر سرخ"، نشریه حزب کمونیست نپال، مقاله‌ای نوشت که در جنبش کمونیستی و به علاوه هم در نپال و هم در سطح بین‌المللی مورد توجه قرار گرفته است. "باترای"، ۵۵ ساله، عضو دفتر سیاسی یکی از سازمان‌های مهم مائوئیستی در نپال است. او در ماه اوت ۲۰۰۸ در طی دوران شرکت مائوئیست‌ها در دولت ائتلافی، که البته بعداً آن را ترک نمودند، وزیر مالیه بود. با وجود آن که حزب کمونیست نپال همواره از عقاید مائو و استالین دفاع نموده، باترای در مقاله خود این چنین نوشته است:

"امروز، جهانی سازی سرمایه داری امپریالیستی نسبت به دوران انقلاب اکتبر چندین برابر گسترش داشته است. توسعه تکنولوژی اطلاعات، جهان را به دهکده‌ای جهانی تبدیل نموده است؛ هرچند، به خاطر توسعه نابرابر و عظیمی که خصلت ذاتی امپریالیسم سرمایه داری است، این امر منجر به نابرابری مابین ملل مختلف گردیده است. در چنین بستری، هنوز احتمال انقلابی در یک کشور واحد، نظیر انقلاب اکتبر، وجود دارد؛ با این وجود، به منظور تقویت و حمایت از انقلاب، ما قطعاً به یک موج انقلاب جهانی یا دست کم منطقه‌ای در چند کشور نیازمندیم. از این منظر، انقلابیون مارکسیست می‌باید این حقیقت را بپذیرند که در شرایط فعلی، تروتسکیسم نسبت به استالیسیسم برای پیشبرد جنبش پرولتاریا موضوعیت بیش تری دارد." (اخگر سرخ، ژوئیه ۲۰۰۹، شماره ۱، ص. ۱۰ - ترجمه ما از زبان نپالی صورت گرفته است).

تاکنون، حقیقت پیرامون زندگی و سهم رفیق تروتسکی [در پیشبرد مارکسیسم] برای مائوئیست‌های نپالی و هم



وضعیت اجتماعی هند و افسانه "پیشرفت"



ترجمه و تلخیص: آرمان پویان

شکاف رو به گسترش میان اقشار غنی و فقر کشور، با نرخ بالایی و هشدار دهنده در حال رشد است. گزارش "وضعیت جمعیت جهانی در سال ۲۰۰۸" که از سوی صندوق جمعیت سازمان ملل (UNFPA) تهیه گردیده است، نشان می‌دهد که کشور هند از نظر شاخص "امید به زندگی" نیز در سطحی پایین‌تر از کشورهای همسایه خود قرار دارد. بنابر این گزارش، امید به زندگی مردان هندی، ۶۳.۳ سال و این شاخص برای زنان هندی، ۶۶.۶ سال می‌باشد. بیش از نیمی از زنان هند، به کم‌خونی مبتلا هستند؛ این موضوع نشان می‌دهد که چگونه سرمایه‌داری، هر روز به جسم آن‌ها آسیب می‌رساند.

در همان حال که هند "پیشرفت می‌کند"، مردم بیش‌تری به حلقه شوم فقر درمی‌غلطند. ۲۳۰ میلیون نفر از سوء تغذیه رنج می‌برند و ۴۰ درصد کودکان زیر سه سال، از کمبود وزن در رنج هستند. تعداد زاغه‌ها در حوالی مومبای (همان بمبئی-م)، بانگلور و سایر شهرهایی که ظاهراً "مدرن" به حساب می‌آیند، با نرخی شدید رو به افزایش‌اند.

در طی چهار دهه گذشته، آمار مربوط به نسبت کودکان پسر به دختر در گروه سنی ۰-۶ سال، از کاهشی مستمر حکایت دارد. آمارهای سرشماری نشان می‌دهد که در

البته باترای از یک سو دچار اشتباه شده است. در سال ۱۹۱۷، نه‌لنین، نه تروتسکی و نه هیچ‌یک از سایر رهبران حزب بلشویک (حتی خود استالین) اعتقادی به این موضوع نداشتند که انقلاب باید به یک کشور محدود گردد. هیچ‌کسی حتی این ایده را - پیش از آن‌که از سال ۱۹۲۴ به بعد به شعار استالین بدل شود - مطرح نکرده بود. اما با وجود این خطای باترای، همین که یک رهبر بلند مرتبه یک حزب سنتاً "استالینیست"، اعتبار ایده‌های تروتسکی را به رسمیت می‌شناسد، پیشرفت قابل ملاحظه‌ایست. این موضوع یقیناً به بحث‌های بسیار مفیدی بر سر ریشه‌های تاریخی استالینسم و عقاید مارکسیسم انقلابی در داخل جنبش کمونیستی دامن خواهد زد.

در حال حاضر در نپال، علاقه‌رو به رشدی نسبت به تئوری انقلاب مداوم وجود دارد. این که یک رهبر مائونیست پذیرفته است "در شرایط فعلی سلطه سرمایه‌داری جهانی شده، تروتسکیسم نسبت به استالینسم موضوعیت بیش‌تری دارد" یک پیشرفت بسیار جالب به حساب می‌آید. با چنین بحثی، یک گام به سوی ساختن حلقه‌های رابط با سایر جنبش‌ها و سازمان‌هایی برداشته شده است که در سطحی جهانی، سرمایه‌داری را به چالش گرفته‌اند. در حقیقت این وظیفه تمامی مارکسیست‌ها است تا در سطح جهان، پیرامون تاکتیک‌ها و استراتژی صحیح برای انقلاب بحث و مناظره نمایند. از این نظر، ما از مقاله باترای استقبال می‌کنیم و امیدواریم تا بتوانیم در بحث‌ها میان کمونیست‌های نپال شرکت نماییم. مبارزه برای سوسیالیسم، مبارزه‌ای بین‌المللی است و پیروزی برای کمونیست‌های نپال، یک پیروزی برای کارگران تمامی شبه‌قاره آسیای جنوبی و مسلماً جهان خواهد بود.

برگردان از:

<http://www.marxist.com/communist-party-nepal-recognises-role-of-trotsky.htm>



بود، با ۲۰.۸ میلیارد دلار، هم چنان ثروتمندترین شخص هند است.

اکنون که آشفتگی و هرج و مرج اقتصادی به دنیا ضربه زده است، ثروتمندان از زندگی لوکس خود لذت می برند، در حالی که توده های مردم بیش از پیش رنج می کشند. کمک های دولت (Bailout) با استفاده از پول مردم، برای حفظ وضع سابق ثروتمندان و حمایت از آنان برای جلوگیری از سقوط به داخل توده های فقیر، هم چنان صورت می گیرد. از صاحبان کمپانی های فراملی تا بوروکرات ها، همگی از رفاه در طی دوران رکود اقتصادی به بهای پول مالیات دهندگان لذت می برند.

به موازات وخیم تر گشتن وضع توده ها، رفاه ثروتمندان بیش تر می گردد. اخیراً، بالونی به ارزش ۲۴۵۰ میلیون روپیه خریداری شد و به نیروی هوایی هند تعلق گرفت. بله، برای کالاهای لوکس، کمک های دولتی و خرید تسلیحات همواره پول وجود دارد، اما برای عموم مردم چنین مبالغی در دسترس نیست.

در بودجه سال مالی ۲۰۰۹-۲۰۱۰ هند، هزینه های دفاعی کشور با ۱۰ درصد افزایش به رقم ۱۰۵۶ میلیارد روپیه (۲۶.۵ میلیارد دلار) رسیده است. به علاوه، ۳۳ میلیارد روپیه به سازمان تحقیق و توسعه صنایع دفاعی (DRDO) برای یافتن راه های جدید گسترش تخریب و کشتار مردم، تخصیص داده شده است. با این حال برای خدمات اجتماعی، نظیر بهداشت، آموزش و سرویس های خبری، تنها ۳۰۲۷۳۰ میلیون روپیه اختصاص داده شده است.

مسأله ارضی هنوز لاینحل باقی مانده است و کشاورزان هم چنان به خودکشی دست می زنند. زنان بدن خود، فرزندان شان و حتی اعضای بدن خود را می فروشند تا بلکه بتوانند نان و کره برای مصرف دو بار در روز پیدا کنند. بنابر گزارشی از اداره ملی ثبت جرایم (NCRB)، قریب به ۱۶۶۳۲ کشاورز، که ۲۳۶۹ نفر از آنان را زنان تشکیل می داده اند، در سال ۲۰۰۷ اقدام به

برخی از ایالات ثروتمند تر کشور، این مشکل به مراتب حادث تر است. این ایالات، مطابق با سرشماری سال ۲۰۰۱، شامل پنجاب- که تنها ۷۹۸ دختر (در ازای هر ۱۰۰۰ پسر) در آن وجود دارند- هاریانا، دهلی و گوجرات می گردد که سه مورد آخر، به ازای هر ۱۰۰۰ پسر به ترتیب ۸۱۹، ۸۶۸ و ۸۸۳ دختر وجود دارند. به همین ترتیب، بنابر مطالعه سازمان ملل در سال ۲۰۰۷، روزانه قریب به ۲۰۰۰ نفر دختر متولد نشده به طور غیر قانونی در هند سقط می گردند.

همیشه برای رهایی از فقر، باید پول درآورد؛ اما سرمایه داران تا آن حد بی رحمند که برای حداکثر کردن سود خود، فقر را هم می فروشند. چندی پیش، فیلم اسکار وینز با عنوان "میلیونر زاغه نشین" با نشان دادن فقر در زاغه ها و معرفی آن به جهان، رکورد تمام باجه های فروش بلیت را شکست؛ نمایشی کمیک همراه با فلاکت، درد و بدبختی فقرا.

وعده های سیاستمداران حاکم و سیاست های آنان هیچ چیز به جز یأس در بین فقرا و مردمان بیشتری که به تله مرگی با نام فقر می افتند، دربر نداشته است. در حال حاضر، نزدیک به ۷۸٪ جمعیت کشور، روزانه کم تر از ۲۰ روپیه هزینه می کند؛ در عین حال، نرخ دستمزد کارگران در بخش صنعتی، در رده پایین ترین نرخ های دستمزد در دنیا قرار دارد.

در گذشته، تخمین زده می شد که اقتصاد هند از نرخ رشد بالایی برخوردار خواهد بود، اما اکنون ۴۰ درصد مردم این کشور با درآمدی روزانه کم تر از ۱ دلار به سختی به حیات خود ادامه می دهند و کودکان به آموزش ابتدایی دسترسی ندارند. شمار افرادی که دارای تحصیلات بالا می باشند، به سختی به هفت درصد می رسد. اما این تنها یک روی سکه است: در حال حاضر، بخش بزرگی از ثروتمندان جهان، از هند می آیند. کسانی مثل لاکسمی، میتال، موکش، آمبانی و آنیل آمبانی و غیره، همگی هندی هستند. موکش آمبانی که ۲۸.۲ میلیارد دلار را در قمار در بازار سهام از دست داده



یونان: شکست تاریخی حزب بورژوازی - حرکت توده‌ای به چپ!

نوشته: هیئت تحریریه نشریه "مارکسیستیکی فونی"

ترجمه: بابک کسرای

نتایج انتخابات نشانی از شکست تاریخی حزب
دموکراسی نو (ان.دی)، حزب اصلی بورژوازی یونان،
است و خبر از چرخش به چپ در جامعه یونان می‌دهد.

"دموکراسی نو" تنها موفق به کسب ۳۳.۴۸ درصد و ۲
میلیون و ۳۰۰ هزار رأی و ۹۱ کرسی در مجلس شد.
این بدترین نتیجه تاریخ این حزب است. ان.دی نسبت به
انتخابات گذشته در سال ۲۰۰۷ نزدیک به ۷۰۰ هزار و
۸.۳۶ درصد آرا را از دست داد و از روز اولی که این
حزب به قدرت رسید تا به امروز، یک میلیون و ۱۱.۹
درصد آرا را از دست داده است. این شکست حتی بدتر
از شکست سال ۱۹۸۱ است (در آن سال نیز شاهد
فروپاشی عظیم آرای این حزب بودیم).

نارضایتی عمومی مردم به علت حملات تهاجمی دولت
علیه طبقه کارگر و البته اقتضاحات رسواکننده‌ای که در
دوره اخیر بر ملا شد، باعث این شکست عظیم بودند.
استعفای کارامانلیس از رهبری حزب نشان می‌دهد که
دموکراسی نو وارد بحرانی طولانی و جدی می‌شود. در
حال حاضر می‌بینیم که بورژوازی چه طور سعی
می‌کند تصویر حزبش را با انتخاب رهبری جدید اصلاح
کند تا بتواند وحدت و نفس موجودیت حزبش را حفظ
کند. اما این شکست به قدری عمیق و عظیم است که بعید
به نظر می‌رسد این حزب به هیچ یک از این اهداف
برسد!

درصد آرای پاسوک، ۴۳.۹۴ درصد، نشانی از خشم
طبقه کارگر از دولت ان.دی و خواست آن‌ها برای ساقط
شدن فوری این حزب از قدرت است. پاسوک اکنون
۱۶۰ کرسی در مجلس و ۳۰۳۰۰۰۰ رأی دارد که
چهارمین درصد بزرگش در تاریخ است. پاسوک ۳۰۰

خودکشی نمودند. (یعنی ۱۴.۴ درصد کل موارد
خودکشی در کشور) این به آن معناست که هر روز در
هند، به طور متوسط ۴۶ کشاورز خودکشی می‌کنند؛
اگر ما داده‌های مربوط به یک دهه گذشته را در نظر
بگیریم، خودکشی کشاورزان از سال ۱۹۹۷ تاکنون به
۱۸۲۹۳۶ مورد می‌رسد. این ها ارقامی است که ما در
گزارش سالانه NCRB پیدا می‌کنیم، ولی آمار حقیقی
احتمالاً به مراتب بالاتر است.

کشوری با منابع غنی، نیروی انسانی ماهر و پتانسیل بالا
برای رشد، از سوی سرمایه داری محکوم شده است تا
جامعه ای مقهور و شکست خورده باشد. این تراژدی
ایست که این سیستم خلق کرده است، سیستمی که تنها
یک محرک دارد: افزایش نرخ سود به بهای زندگی
بشر.

هند، به عنوان بزرگ ترین تولیدکننده گندم در جهان،
بیش ترین تعداد گرسنگان جهان را در خود جای داده
است (چیزی بالغ بر ۲۰۰ میلیون نفر). بنابر گزارش
"شاخص گرسنگی جهانی ۲۰۰۸" (GHI-2008) که از
سوی مؤسسه بین المللی مطالعات سیاست های مربوط به
خواروبار (IFPRI) منتشر گردید، هند در میان ۸۸
کشور در حال توسعه و در حال گذار، رتبه ۶۶ را دارد.

اخیراً، در برخی از بخش های هند، مردم به دلیل نبود
مواد غذایی کافی با شرایطی هم چون قحطی و
خشکسالی رو به رو شده اند. ۳ کیلور یا ۳۰ میلیون تن
گندم در انبارهای هند باقی مانده است، اما عرضه
کنندگان برای رسیدن به یک قیمت سود آور، مقادیر
کافی را به بازار نمی فرستند. به عبارت دیگر یک
کمبود مصنوعی ایجاد کرده اند تا عرضه کاهش و قیمت
ها افزایش یابد.

قسمتی از مقاله "هند: به کدام سو می رود؟" نوشته عمر
شاهد (سیالکوٹ پاکستان)

marxist.com/india-where-going-shahid.htm



از طرف دیگر سیریزا (ائتلاف انتخاباتی حول سیناسپیسوموس) ۴.۶ درصد آرا و حدود ۳۲۰ هزار رأی و ۱۳ کرسی در مجلس به دست آورد. این علی رغم این واقعیت است که همین چند هفته پیش از انتخابات، تصویر این حزب به دست دعوای علنی درون رهبری تخریب می‌شد و این دعوای هیچ پایه سیاسی جدی نداشتند. حزب درصد آرا را حفظ کرد و تنها با کاهش جزئی ۰.۴۴ درصد و حدود ۴۰ هزار رأی رو به رو شد. هزاران عضو و کادر قاطعانه جنگیده‌اند تا تصویر حزب را عوض کنند و بالأخره موفق شدند فضای شکست طلبی که رهبری به همراه فقدان پیشنهادها و راه حل‌های روشن سیاسی آماده کرده بود، تغییر دهند.

لاووس (حزب راست افراطی) ۵.۶۳ درصد آرا و ۳۹۰ هزار رأی کسب کرد. این به نسبت پایین است، به خصوص با توجه به فروپاشی رأی آن‌دی، حمایت بخش کوچکی از سرمایه‌داران از لاووس و حضور عظیم حزب در رسانه‌ها پیش از انتخابات. افزایش جزئی آرای حزب کارائزافری (لاووس) نشان از افزایش نومییدی‌ها از طرف خرده بورژوازی به علت کاهش استانداردهای زندگی می‌دهد و در ضمن نشانه ناتوانی حزب از ایفای نقش جدی برای طبقه حاکم بدون حزب دموکراسی نو است. از طرف دیگر نکته بسیار شاخص، پیروزی چشمگیر احزاب طبقه کارگر در محلات کارگری در مقابل احزاب طبقه حاکم است. در منطقه دوم آتن، احزاب طبقه کارگر ۵۸.۴۵ درصد آرا را به دست آوردند و احزاب بورژوایی تنها ۳۳.۹ درصد را. در منطقه دوم پیرائوس، احزاب طبقه کارگر ۶۲.۹ درصد را بردند و احزاب بورژوایی حدود ۳۰.۶۶ درصد را، یعنی ۷ درصد کمتر از انتخابات ۲۰۰۸.

این توازن قوای جدید به نفع طبقه کارگر است و به کارگران و جوانان قدرت و اعتماد به نفس می‌دهد. این اولین پیروزی عظیم پس از سال‌ها دولت حزب دموکراسی نو است و آن هم پس از سال‌ها شکست.

متأسفانه رهبری پاسوک ثابت کرده است که نمی‌خواهد وارد تخاصم با طبقه حاکم شود. برعکس از همین حالا

هزار رأی بیش‌تر از سال ۲۰۰۷ کسب کرد و درصدش از کل آرا را ۵.۸۴ درصد بهبود بخشید.

گرچه آرای پاسوک خیلی بالا است، اما طبقه کارگر و جوانان این پیروزی را با شور و شوق واقعی چندانی جشن نگرفتند و این نشان می‌دهد طبقه کارگر اعتمادی به برنامه و رهبری پاسوک ندارد. منطقی است که با فقدان هرگونه راه حل واقعی برای مشکلات واقعی کارگران از سوی چپ سنتی، اکثریت طبقه کارگر از رأی به پاسوک به عنوان پیغام روشن اعتراض به سرمایه‌داران استفاده کنند.

نتایج احزاب "چپ سنتی" (در یونان از این واژه برای اشاره به احزابی استفاده می‌شود که ریشه در سنت کمونیستی دارند، هم چون حزب کمونیست یونان و سیناسپیسوموس^۱) نشان از حمایت سیاسی پیگیر از سوی بخش‌های مهمی از طبقه کارگر و جوانان می‌دهد. گرچه این احزاب توان پاسخ به نیازهای طبقه کارگر - آن هم در دوره بحران عمیقی که طبقه کارگر مملو از شک به نظامی است که در آن زندگی می‌کنیم - ندارند.

حزب کمونیست یونان ۷.۵۴ درصد آرا و نزدیک به ۵۲۰ هزار رأی و ۲۱ کرسی در مجلس به دست آورد. تفاوت نسبت به انتخابات قبلی چندان نبود: حدود ۶۵ هزار رأی کمتر و کاهش ۰.۶۱ درصد آرا. متأسفانه رهبری حزب کمونیست تقصیر نفوذ کم و پیگیری را که در جنبش دارد، گردن کل طبقه کارگر می‌اندازد و این گونه سیاست استالینیستی حزب را بیش از پیش مستحکم می‌کند. مهم نیست رهبری چه بهانه‌ای داشته باشد. این ریزش کوچک درصد آرای حزب کمونیست به علت تشدید تاکتیک‌های منزوی‌کننده‌ای است که رهبری حزب درون جنبش کارگری یونان اتخاذ کرده است.

^۱ سیناسپیسوموس (ائتلاف چپ جنبش‌ها و اکولوژی) حزب چپ نوی رادیکال است که در کنار گروه‌های مختلف کمونیست دیگر بخشی از سیریزا (ائتلاف چپ رادیکال) را تشکیل می‌دهد.

ایالات متحده: عمیق ترین شکاف درآمدی از سال
۱۹۱۷ تاکنون^۱

برگردان: آرمان پویان



با توجه با گزارش معروفی که به تازگی از سوی امانوئل سائز، اقتصاددان دانشگاه کالیفرنیا (برکلی)، منتشر گردیده است، شکاف درآمدی مابین اقشار ثروتمند و فقیر در ایالات متحده از سال ۱۹۱۷ تاکنون، به بیشترین سطح خود رسیده است.^۲

۱۰ درصد بالایی مردم آمریکا، اکنون قریب به ۵۰ درصد کل درآمد ها را در اختیار دارند. بنا به گفته سائز "به علاوه، سهم دهک بالایی در سال ۲۰۰۷ معادل ۴۹.۷ درصد می باشد؛ یعنی بیش ترین سطح از ۱۹۱۷ تاکنون و حتی بیش تر از سال ۱۹۲۸، که بزرگ ترین مقدار حباب بورس در سال های "متلاطم" دهه ۱۹۲۰ بوده است"

1

<http://www.marxist.com/us-income-gap-widest-since-1917.htm>

^۲ برای مطالعه متن کامل گزارش، می توانید به لینک زیر رجوع کنید:

<http://elsa.berkeley.edu/~saez/piketty-saezOUP04US.pdf>

به طبقه حاکم بر سر مسائل عمده وعده داده است، از جمله خصوصی سازی امنیت اجتماعی و غیره. طبقه حاکم و اتحادیه اروپا رهبری پاسوک را زیر فشار می برند و این رهبری با بهانه بدهی و کسری بودجه برنامه ریاضت را تحمیل می کند. این البته بالأخره باعث واکنش شدید از طبقه کارگری می شود که به پاسوک رأی داده است. آن ها وارد مبارزه برای بهبود شرایط زندگی شان می شوند و علیه هرگونه تلاش برای ادامه همان برنامه ریاضت و تحمل مشقت "دموکراسی نو" به میدان می آیند.

رأی طبقه کارگر برای پاسوک، رأی انتقادی است. رأی به پاسوک بخشی از مبارزه عمومی آن ها علیه دستمزدهای پایین و شرایط بد زندگی بود. این راه دیگری از مبارزه برای زندگی بهتر بود، اما اشتباه است که فکر کنیم پاسوک به خاطر درصد بالایش در این انتخابات شاهد دوره طولانی صلح طبقاتی خواهد بود. ما شاهد جنبش عظیم طبقه کارگر خواهیم بود، چرا که آن ها باید از منافعشان علیه این دولت دفاع کنند و چیز مهمی که باید بفهمیم این است که طبقه کارگر پس از این انتخابات احساس شکست و ضعف نمی کند و آماده جنگیدن است.

تحت این شرایط، جبهه متحد چپ علیه حمله سرمایه داران مسأله ای حیاتی است. کارگران و جوانان به "سیریزا"یی متحد، قوی و رزمنده نیاز دارند که هدفش همکاری با حزب کمونیست یونان و بخش چپ پاسوک باشد که این آخری در دوره پیش رو بدون شک خودش را از برنامه رهبری پاسوک متمایز می سازد. این جبهه باید به سمت الغای قوانین ارتجاعی و به سمت بلوک کارگری رزمنده علیه حملات طبقه حاکم و به سمت اجرای برنامه سوسیالیستی پیش رود. تنها برنامه سوسیالیستی با برنامه ریزی تولید و ملی سازی تولید می تواند یونان را از این بحران اقتصادی عمیق خارج کند. تنها این راه می تواند طبقه کارگر را قدرت ببخشد.



شعر ارسالی برای نشریه



بوی تعفن جنازه ها
لبخند دلبرانه و کریه مترسک ها
عادی می شود
مثل صدای خمپاره برای گوش فلسطین
مثل چهره سیاه رئیس جمهور برای کاخ سفید...

خبر جدیدی نیست
خود سوزی موشک ها
آقای اول دنیا!
تصوّرش سخت
از خواب بلند شوی و ببینی
موهای دخترت در باغچه روییده
همسرت در آغوش نظامی ها...

تصوّرش سخت است، اما
تیزتر تکراری فلسطین شده.

حالا از بهترین خواننده سال دعوت می کنیم
در جشن تاجگذاری ات بخواند
هر قدر هم بلند بخواند
باز صدای گریه موشک ها...

ن. هیوا

به علاوه، افراد "ابر ثروتمند" از رشد اقتصادی اخیر، بیشترین منفعت را برده اند. سائز توضیح می دهد که: "درآمدهای ۱ درصد بالایی جامعه، با نرخ ۵.۹ درصد در سال رشد کرده است (یعنی یک رشد ۱۲۲ درصدی طی یک دوره چهارده ساله). این بدان معناست که درآمد های ۱ درصد بالایی، نیمی از کل رشد اقتصادی در طی دوران ۱۹۹۳-۲۰۰۷ را به خود اختصاص داده است."

آمارها از رشد روزافزون دو قطب متخاصم مابین کارگران و کارفرمایان آن ها در ایالات متحده حکایت دارد. همگی این مطالب بر خلاف آن افسانه ایست که می گوید در آمریکا، همه در "طبقه متوسط" قرار دارند. حقیقت اینست، همان طور که همیشه در سیستم سرمایه داری بوده است، که ثروتمندان، ثروتمند تر و فقرا، فقیر تر می گردند؛ یا به بیان مارکس، آنان که هیچ کاری انجام نمی دهند، همه چیز دارند و آنان که همه کاری انجام می دهند، هیچ چیز ندارند.

کارگران، تمامی ثروت ها را خلق و کارفرمایانشان عمده این ثروت ها را تصاحب می کنند. در طی دوره رونق اقتصادی، طبقه کارگر، ثروتی به مراتب بیشتر از معمول خلق کرد، اما الآن درصد به مراتب کم تری از آن را بازپس می گیرد. این موضوع بر روی یکی از مهم ترین تناقضات سیستم سرمایه داری تأکید دارد.

تنها راه برای پایان دادن به نابرابری های فزاینده، این است که کارگران را مسئول کنترل و اداره دولت و بخش های کلیدی اقتصاد قرار دهیم. اقتصاد می باید به نفع همه جریان داشته باشد، نه برای غنی کردن یک طبقه کوچک انگلی. این، همان چیزی است که WIL^۱ برای آن مبارزه می کند.

^۱ لیگ بین المللی کارگران (Workers International League)



نامه های رسیده

با درود فراوان خدمت مازیار عزیز

با شوق فراوان یادداشتهای شماره ۲ و ۳ شما را خواندم و متأسفانه کمبود تحلیل آن در راستای بافت جامعه ایران هنوز قابل رویت است. البته اشکالی نیست اگر روند نظام حکومتی از دید چپ تجزیه و تحلیل گردد، ولیکن راه حل آن از این نقطه نظر ناقص و بسی غیر قابل دسترسیت. زیرا که شما سنگ توده ایی از جامعه را به سینه میزنید که نقش موثری در پایداری این رژیم بازی میکند. اگر شما معتقد به ایدئولوژی جهان وطنی باشید، پس کمک زیادی به مردم ایران و آینده آن نخواهید کرد، ولی اگر معتقد به ایدئولوژی چپ برای ایران باشید بخود اجازه میدهم انتقادی به رویه شما بکنم. ما (ایدئولوژی چپ) در ایران با یک ایدئولوژی مذهبی روبرو و در جنگ هستیم که در بطن فلسفه اش سعی بر آن دارد انسان را به امید پاداش بعداز مرگ، در جهل کامل حبس کند و آنرا اسلحه خود سازد. همانطور که در تمام کشورهای اسلامی بخاطر بیسوادی قشر کارگر فقیرترین و متعصبترین طبقه جامعه است.

حال جبران این کمبود احتیاج به یک پروسس دارد و با یک حرکت رادیکال تنها میتوان جایابی انجام داد. آنجایی که اعتقاد به یک ایران آزاد و با اعتقاد به قدمت فرهنگ و تاریخ کشورمان ایمان به این اصل دارم که تاریخ جوابگوی تمام سئوالهای بی جواب و تئوریهای جدید است، باید در اینجا یادآورگوشه ایی از تاریخ کشورمان شوم:

نهضت قریطیان که به طرفداری از کشاورزان برخاسته بودند، بعد از پیروزی تبدیل به یک حکومت فئودال و برده دار شد و بیش از ۵۰ سال نتوانست دوام بیاورد. نمونه های مثل آن: انقلاب روسیه/چین/آلمان شرقی/کره شمالی و در آخر جمهوری اسلامی. اگر شما مسئولین حکومت را ملاحظه کنید خواهید دید اکثرأ ریشه های فقیر(نه کارگر) و بیسواد دارند که اطلاعاتشان به قرآن و شاید نهج البلاغه ختم میشود.

حال چرا در یک ایران آزاد و برابر بقول شما سوسیال دمکرات، احتیاج به تفکر چپ کارگری است؟ زیرا در یک چنین جامعه طبقه کارگر برای اثبات حقش و مقامش احتیاج به رشد فکری دارد.

در مورد جنبش اخیر در ایران باید اضافه کنم، این اصل واضحی است که چاشنی جریان از درون دستگاه روشن شده، ولی زمان نیست بسیار مطلوب برای گروههای سیاسی مخالف دست در دست هم و منسجم با رهبریت صحیح ملت ایران را برای براندازی این رژیم هدایت و حمایت کنند. زیرا اگر شعله های این جنبش خاموش شود، برای روشن کردن مجدد آن سالها احتیاج است.

در نهایت خیلی متشکرم برای سعی به همفکری در همراهی.

به امید ایرانی آزاد، یک رنگ و برابر

امیر

پاسخ به نامه ها

دمکراسی بورژوایی یا سوسیالیستی

پاسخی به نامه دوست گرامی امیر

مازیار رازی (maziar.razi@gamil.com)

دوست گرامی، امیر. با سپاس از نامه شما در مورد یادداشت هایی در مورد سرنگونی رژیم. در نامه خود از شکلی از اعتقادات «سوسیال دمکراسی» برای رسیدن به دمکراسی در ایران سخن به میان آورده اید. "تفکر چپ کارگری" در ایران را مورد سؤال قرار می دهید. از عدم "رشد فکری" کارگران سخن می گوئید.

می نویسید که "گروه های سیاسی مخالف، دست در دست هم و منسجم با رهبریت صحیح، ملت ایران را برای براندازی این رژیم هدایت و حمایت کنند". به عبارت دیگر پیشنهاد وحدت با اصلاح طلبان را برای برون



از دیدگاه مارکسیست های انقلابی، کوچکترین وجه اشتراکی میان این دو نوع «دمکراسی» وجود ندارد. هر یک در خدمت یک طبقه خاص اجتماعی و در تخصص با طبقه دیگری قرار دارد. بر خلاف دیدگاه لیبرال ها و جناح «دمکرات» بورژوازی، «دمکراسی سوسیالیستی» نه تنها در تکامل «دمکراسی بورژوایی» نیست، بلکه درست در نقطه مقابل آن قرار دارد. دمکراسی بورژوایی برای حفظ سلطه بورژوازی و توجیه نظام سرمایه داری، طراحی شده است. در صورتی که دمکراسی سوسیالیستی به منظور نقض سیستم استثمار و از میان برداشتن دولت سرمایه داری، بنا نهاده شده است. مبارزه کارگران و زحمتکشان (و سایر قشرهای تحت ستم) تنها در راستای سرنگونی نظام سرمایه داری و استقرار سوسیالیزم، جلوه واقعی می یابد.

در ایران، سرمایه داری، عقب افتاده تر از بورژوازی کشورهای امپریالیستی است. سرمایه داری ایران توسط امپریالیزم و از بالا بر جامعه تحمیل گشت. بورژوازی ایران، برخلاف بورژوازی غرب که سنت مبارزات ضد فئودالی و اعتقاد به «دمکراسی» بورژوازی را به همراه داشت، فاقد هرگونه اصالت و سنتی است. در نتیجه، قادر به تحمل هیچگونه آزادی و دمکراسی نمی باشد. زیرا گشایش های دمکراتیک زنگ خطر را برای سرنگونی کل نظام به صدا در می آورد. برای نمونه، کافی است به سرکوب های اخیر دولت احمدی نژاد نظر افکنده شود. این رژیم حتی نظرات بخش دیگر از هیئت حاکم را نمی تواند تحمل کند، چه رسد به سایرین؛ زیرا نیک می داند هر مخالفتی، به ویژه زمانی که توده ها را به همراه داشته باشد، در اسرع وقت منجر به سرنگونی اش خواهد شد. در نظام رژیم دیکتاتوری نظامی شاهنشاهی نیز به محض ایجاد گشایش های دمکراتیک نسبی، در ظرف مدت کوتاهی آن رژیم با اعتراض های میلیونی سرنگون شد. در قرن اخیر، نشان داده شده است که بورژوازی در ایران (و سایر کشورهای جهان سوم) با هر شکلی که ظاهر گردند، برای حفظ منافع خود راهی جز سلب کلیه آزادی های دمکراتیک ندارند. بورژوازی ایران در چارچوب نظام سرمایه داری

رفت از بحران سیاسی و تحقق دمکراسی مطرح می کنید.

در صورتی که به اعتقاد من میان جناح «اصول گرا»ی رژیم و مخالفان «اصلاح طلب» آن، تفاوت کیفی وجود ندارد. تفاوت تنها در این است که جناح «اصول گرا» خواهان بریدن سر آزادی های مدنی با شمشیر است، در صورتی که جناح «اصلاح طلب» در مخالفت با اقتدارگری خواهان به ارمغان آوردن «جامعه مدنی» و «دمکراسی» بورژوایی غربی (سوسیال دمکراسی) به ایران است، تا سر مردم را در آینده با پنبه ببرد. بنابراین، اتحاد بین کارگران و رهبران اصلاح طلبان عملی نیست. در مقابل این دمکراسی بورژوایی، کارگران، جوانان و زنان آگاه ایران به نوع دیگری از «دمکراسی» برای دسترسی به آزادی های مدنی نیاز دارند. آن هم دمکراسی سوسیالیستی است. و برای تحقق این امر کارگران ایران، نیازی به «سواد» و «رشد فکری» ندارند. آگاهی سیاسی کافی است. در مورد این دو مقوله بیشتر توضیح می دهم.

دمکراسی بورژوایی

بورژوازی از بدو پیدایش خود در اروپا، برای مخفی نگهداشتن منافع طبقاتی اش، خود را به کذب حافظ منافع «کل» جامعه جلوه داده است. از مقولاتی نظیر «حقوق برابر همگانی»، «دولت ملی»، «منافع عمومی»، «دمکراسی عام» برای تحمیل مردم استفاده شده است. در واقع، کوچکترین وجه «عمومی» یا «عام» در هیچ یک از مقولات اقتصادی و اجتماعی بورژوازی، نهفته نیست. کلیه «قوانین» نظام سرمایه داری، «خاص»، «ویژه» و «یک جانبه» بوده و همه در خدمت منافع بلاواسطه طبقه بورژوا، قرار دارند.

گرایش «چپ» مدافعان سرمایه داری، کوشش می کند که «دمکراسی بورژوایی» و «دمکراسی سوسیالیستی» را یکی جلوه دهد. طبعاً نه تنها طبقات متوسط جامعه، که حتی بخش عمده طبقه کارگر نیز به این نظریات انحرافی می توانند آغشته شوند.



دمکرات، سوسیال دمکرات ها و رفرمیست ها ارائه داده می شود. گرچه همه این ها مدعی «سوسیالیسم» هستند، اما «مبارزه» آن ها برای دمکراسی، هیچ گاه فرا تر از محدوده مطالبات بورژوایی نرفته و توهمات پارلمانی را در میان کارگران دامن می زنند. آنان زیر لوای «مارکسیسم» و «سوسیالیسم» از مبلغان و حامیان تشکیل یک حکومت بورژوایی در ایران هستند (نمونه های این برخوردها در مواضع توده ای ها و اکثریت و تا حدودی راه کارگر مشاهده می شود).

دوم، نیروهایی که بر این اعتقادند که مبارزه برای دمکراسی در جامعه سرمایه داری، اصولاً یک عمل «بورژوایی» است. این گونه عقاید عموماً توسط گرایش های فرقه گرا ارائه داده می شوند (طیف طرفداران مبارزه مسلحانه چریکی و برخی از مائوئیست ها).

برخلاف این دو انحراف، از دیدگاه مارکسیزم انقلابی، مبارزه برای دمکراسی از جدال برای دسترسی به سوسیالیزم جدا نیست. دمکراسی برای پرولتاریا تنها به مفهوم دمکراتیزه کردن کل نظام اجتماعی و اقتصادی است. و آن نیز تنها از طریق سرنگونی دولت سرمایه داری و برقراری دولت کارگری، قابل تحقق است. سرنگونی رژیم سرمایه داری مترادف است با برقراری «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» و آن تنها نهادی است که کلیه موانع برای تحقق سوسیالیزم را از میان برمی دارد. برخلاف تبلیغات سوء سوسیال دمکرات ها، «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» به مفهوم یک رژیم «دیکتاتوری» اختناق آمیز اعمال شده از سوی عده ای «کارگر» ماجراجو، نیست. «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» به مفهوم دمکراسی ای به مراتب عالی تر و عمیق تر از دمکراسی بورژوایی (دیکتاتوری اقلیت جامعه) است. چنان چه «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» دمکراتیک ترین شکل دولتی نباشد که تاریخ بشریت بخود دیده باشد، اصولاً هرگز گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم تحقق نخواهد پذیرفت. خادمان سرمایه داری همواره «دمکراسی» را به مثابه شکلی از حکومت سیاسی (جدا از اقتصاد)، معرفی می کنند. نظریه پردازان

بین المللی، هرگز قادر به رشد نیروهای مولده و حل مسایل بنیادی اقتصادی و اجتماعی نخواهد بود، و در نتیجه تحمل گشایش دمکراتیک را نخواهد داشت. دمکراسی خرده بورژوازی نیز فراتر از دمکراسی بورژوازی نخواهد رفت (تجربه انقلاب نیکاراگوئه نمونه بارزی از این وضعیت است).

اما، حامیان درون و برون مرزی «اصلاح طلبان» استدلال می کنند که با از میان رفتن «ولایت فقیه»، دمکراسی، آزادی و «جامعه مدنی» در ایران به وجود خواهد آمد. این فرضیات خلاف واقعیت های عینی است. اما، فرض شود که چنین باشد. در آن صورت مشکلات یک جامعه سرمایه داری بدون احمدی نژاد را در مقابل خواهیم داشت. اصلاح طلبان در قدرت، تنها می توانند برای زمان کوتاهی مسایل را تقلیل دهند. اما هرگز راه حل هایی جامع و درازمدت نمی توانند ارائه دهند. زیرا سرکوب مخالفان و به ویژه کارگران در ذات نظام های سرمایه داری جهان سومی نهفته است. رشد نیروهای مولده و تحقق جهش صنعتی تنها ضامن اعمال دمکراسی در جامعه است. تا زمانی که نظام های سرمایه داری کشورهایی مانند ایران (با هر شکلی که ظاهراً گردند: چه به شکل احمدی نژاد و چه موسوی) در مدار امپریالیزم قرار گیرند، خواه ناخواه به روش های سرکوب حرکت های توده ای روی آورده و هرگز قادر به تحقق یک جامعه حتی بورژوایی به سبک اروپایی نخواهند بود (برای مطالعه فراتر این مبحث رجوع شود به مقاله «اقتصاد جهانی و ساختار اقتصادی ایران»، تناقضات نظریات مرتضی محیط، نشر کارگری سوسیالیستی).

دمکراسی سوسیالیستی

در باره درک از «دمکراسی» سوسیالیستی دو انحراف وجود دارد:

اول، گرایش هایی که بر این اعتقاد استوارند که پیش شرط رسیدن به سوسیالیزم، ابتدا مبارزه برای دمکراسی بورژوایی است. این نظر عموماً به وسیله فرصت طلبان



بفرستند. اول، این انتخابات هر چند سال یک بار انجام گرفته، و نمایندگان طی این دوره به هیچ وجه قابل عزل و یا کنترل به وسیله مردم نمی باشند. در واقع این نمایندگان به عده ای «صاحب امتیاز» تبدیل گشته و کوچکترین ارتباطی با انتخاب کنندگان نخواهند داشت. دوم؛ این روش دست افراد ثروتمند و حزب های وابسته به دولت را در هر منطقه جغرافیایی باز می گذارد تا اعمال نفوذ سیاسی کنند. سوم، قدرت اصلی سیاسی هرگز در پارلمان نیست که به وسیله دستگاه عریض و طویل بوروکراتیک پشت درهای بسته، سازمان می یابد. چهارم، آیا رأی دهندگان حق دارند که در این انتخابات "آزاد" به جای رأی به این یا آن نماینده، اساساً به سیستم دلخواهشان رأی دهند؟ یا باید براساس قانون اساسی ابدی که سیستم را برای ابد تعیین کرده، تنها به کاندیداهایی رأی دهند و آن ها نیز قسم بخورند که تا جان در بدن دارند، پاسدار این قانون اساسی باشند. اساسی ترین قانون این قانون اساسی احترام و حفظ مالکیت فردی است، و بنابراین، احترام به مالکیت فردی، دموکراسی خود را می طلبد که همانا دموکراسی برای فرد صاحب ابزار تولید می باشد که اقلیت ناچیز یک جامعه را تشکیل می دهد. تحمیل و دیکته کردن این دموکراسی به اکثریت عظیم اجتماع، همان دیکتاتوری است که پاسخ خود را تنها و تنها از طریق اعمال دیکتاتوری طبقه کارگر یا دموکراسی کارگری می گیرد. این نهادها شامل کابینه وزراء، دادگستری، نیروی انتظامی، پاسداران، پلیس و «لباس شخصی»ها (مأموران امنیتی) هستند. سران این نهادها در واقع در جامعه سرمایه داری از تصمیم گیران اصلی به شمار می آیند و نه مردم. زیرا هیچ کدام از این نهادها توسط آرای عمومی قابل تغییر نمی باشند و به صورت دائمی در مصدر قدرت قرار داشته و یا انتخاب آن ها انتصابی می باشد.

مبارزه برای کسب حقوق دموکراتیک

گرچه از دیدگاه تاریخی پرولتاریا، «دموکراسی» بورژوازی چیزی نیست جز ابزاری برای تحمیل توده های مردم، طبقه کارگر و زحمتکشان جامعه، برای

بورژوا اذعان دارند که "دموکراسی به معنای حاکمیت مردم بر مردم است!" بی معنی تر از این سخنی نیست. از این افراد باید پرسید که حاکمیت کدام «مردم» بر کدام «مردم»؟ کارگری که حداقل روزی ۸ ساعت کار کرده و چند ساعت نیز صرف ایاب و ذهاب به محل کار می کند، و دستمزد ناچیزی برای امرار معاش خود و خانواده اش می گیرد، چگونه می تواند از همان حقوق «دموکراتیک» یک سرمایه دار برخوردار باشد؟ این چه «برابری» ای است؟

«دموکراسی» بورژوازی تنها یک دموکراسی صوری است. می گویند «خریدار» و «فروشنده» کالا در بازار از «حقوق مساوی» برخوردارند. این درست! اما، این ظاهر قضیه است. در این معامله «برابر» یکی از طرفین (پرولتاریا) به علت فقر، مجبور به فروش نیروی کار خود در مقابل دستمزدی به مراتب نازل تر از ارزشی که تولید می کند، می شود. آن چه رخ می دهد یک عمل کاملاً غیردموکراتیک و غیرعادلانه است. در واقع، صاحبان سرمایه، کارگران را به طور «نا برابر» استثمار می کنند و از این طریق صاحب ثروت بیشتر می گردند. «دموکراسی» بورژوازی، پوششی است بر این روند مشخص استثمار یک طبقه به وسیله طبقه دیگر.

دموکراسی بورژوازی «صوری» است، زیرا وارد حوزه تولید اجتماعی نمی گردد. می گویند همه ی جامعه از آزادی بیان، تجمع، انتشار نشریات و باز کردن دفترهای حزبی برخوردارند. بدیهی است که چنین استدلال هایی همه بی اساس هستند. چگونه می توان بدون امکانات مالی سرشار، مردم عادی (تشکل های کارگران، جوانان و زنان) از همان ابزار تبلیغاتی سرمایه داران برخوردار باشند؟ تشکیل دفترهای حزبی و استخدام کارکنان «تمام وقت» نیاز به امکانات مالی دارد. کارگران فاقد چنین درآمد سرشاری هستند. در نتیجه تمام این تبلیغات غیرقابل تحقق هستند، مگر برای کسانی که امکانات مالی سرشار دارند.

می گویند در «جامعه مدنی» همه حق رأی داشته و می توانند نمایندگان خود را آزادانه انتخاب و به مجلس



سازمان ها و حزب های رنگارنگ رفرمیستی در مقابل حرکت های مستقل کارگری به صورت غیرمستقیم ایستادگی می کنند. زیرا هدف آن ها «اصلاح» نظام موجود است و نه براندازی آن (رجوع شود به مواضع میر حسین موسوی پس از انتخابات ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ و پاسخ محافظه کارانه او به سرکوب ها و کشتار جوانان). اصلاح طلبان خود تا پیش از این وقایع اخیر حرکت های مستقل دانشجویی و کارگری را به عنوان "شورش های مرتبط به دول غربی" معرفی می کردند. تنها در دوره اخیر رهبران اصلاحات که خود با همین اتهامات دستگیر و محاکمه شدند، به این اعمال غیر انسانی اعتراض کردند. در پیش همین روش های سرکوب گرایانه نسبت به کارگران، دانشجویان سوسیالیست، زنان مبارز، معلمان و ملیت های تحت ستم، مورد تأیید اصلاح طلبان قرار داشت. آن ها از کسب تجربه کارگران و دانشجویان هراسناک بوده، زیرا این تجارب مردم ایران را می تواند برای براندازی آماده سازد.

طبقه کارگر ایران برای تدارک سرنگونی رژیم و مقابله با انحراف های رفرمیستی، حزب سیاسی خود را باید تشکیل دهد. حزب هایی که به طور قیم مآبانه خود را «رهبر» طبقه کارگر معرفی کرده و بدون کوچکترین ارتباطی با کارگران پیشرو، از همگان دعوت به پیوستن به حزب شان می کنند، مسلماً قادر نخواهند بود که مبارزه با رفرمیسم و تدارک انقلاب آتی را سازمان دهند.

مبارزه برای تحقق دموکراسی سوسیالیستی (عالی ترین شکل دموکراسی در تاریخ بشریت)، با سرنگونی کامل رژیم سرمایه داری حاکم (همه جناح های آن) و مبارزه با عقاید رفرمیستی در درون جنبش کارگری، گره خورده است. این امر نیز بدون تشکیل یک «حزب پیشتار انقلابی» متشکل از کارگران پیشرو، عملی نخواهد بود.

۳ مهر ۱۳۸۸

پیشبرد مبارزه ضد سرمایه داری خود، از حقوق دموکراتیک نسبی کسب شده در جامعه سود جسته و برای گسترش این حقوق مبارزه می کنند.

اما، مبارزه طبقه کارگر و سایر قشرهای تحت ستم (مانند جوانان و زنان) برای دموکراسی با مبارزه اصلاح گرایان برای دموکراسی، کاملاً متفاوت است. پرولتاریا، مبارزه خود را فراتر از حوزه سیاست برده و از آن به مثابه وسیله ای برای لغو کامل نظام سرمایه داری استفاده می کند. به سخن دیگر، مبارزه اساسی طبقه کارگر در نهایت برای سرنگونی کامل بورژوازی است و نه حفظ و بهبود وضعیت موجود.

در عین حال، مبارزات برای حقوق دموکراتیک توده ها و کسب آن حقوق مانند کسب حقوق بیکاری، بیمه های تأمین اجتماعی، حق مرخصی، کسب حقوق دموکراتیک مانند آزادی بیان، حق تشکل و اعتصاب، آزادی تأسیس اتحادیه های و تشکل های مستقل کارگری، آموزش و پرورش رایگان برای زنان و مردان در تمام سطوح، احترام به حقوق بشر، حق شکایت و دادگاهی کردن هر مقام دولتی به وسیله هر شهروند و غیره، زمینه را برای کسب تجربه عملی و آموزش سیاسی و سازماندهی کارگران، فراهم می کند. این تجارب اعتماد به نفس را در میان کارگران افزایش داده و روحیه مبارزه جویی آن ها را تقویت می بخشد. اضافه بر آن، مبارزه برای مطالبات «انتقالی» (مانند کنترل کارگری، باز کردن دفترهای دخل و خرج سرمایه داران و غیره) که در نظام سرمایه داری قابل تحقق نیستند، راه را برای رودرویی هر چه بیشتر کارگران با دولت سرمایه داری باز کرده و تدارک سرنگونی کل نظام را تسهیل می کند. در وضعیتی که حتی یک رژیم بورژوا دموکراتیک (حتی بدترین شکل آن) در جامعه وجود نداشته باشد (مانند وضعیت کنونی ایران)، قیام ها و طغیان های مردمی، نارضایتی توده ها را انعکاس داده و زمینه را برای کسب تجربه عملی در مقابله با رژیم آماده می کند.



پاسخی مختصر به دوست عزیز امیر

آرتوش هاپرتیان

از این که وقت گذاشته و مقاله رفیق رازی را خوانده اید و مهم تر از آن، انتقادات خود را هم در مورد آن مطرح کرده اید، بسیار سپاس گزارم. اجازه دهید بدون مقدمه، به نوشته شما بپردازم:

شما در قسمتی از انتقادات خود، این پرسش را مطرح کرده اید که "حال چرا در یک ایران آزاد و برابر بقول شما سوسیال دمکرات، احتیاج به تفکر چپ کارگری است؟" برداشت من، به عنوان یک خواننده، اینست که شما دو مقوله سوسیال دموکراسی و آزادی را معادل و برابر یک دیگر فرض کرده اید و در ضمن، مفهوم "چپ کارگری" در این پرسش شما چندان روشن نیست؛ اجازه دهید که در این جا، مختصراً به همان مورد اول بپردازم:

سوسیال دموکراسی طی چند دهه گذشته، یعنی عمدتاً از نیمه دوم قرن نوزدهم به این سو، به لحاظ مفهومی دستخوش تغییرات بسیاری بوده است، اما امروز جریان غالب سوسیال دموکراسی و احزاب سوسیال دموکرات به طور کلی دو خط عمده را دنبال می کنند: یکی نفی ضرورت انقلاب اجتماعی و تغییرات رادیکال از پایین جامعه است و دیگری، حفظ چارچوب سرمایه داری (از طریق مفاهیمی مثل دولت رفاه و اقتصاد مختلط) و سعی در کسب یک سری حقوق دموکراتیک به وسیله رفرم هایی از بالا و در داخل این سیستم.

برای پی بردن به انحراف سوسیال دموکراسی و راهی که دنبال می کند، کفایت تنها همین مورد دوم (یعنی حفظ چارچوب سرمایه داری، و نه نفی کامل آن) را کمی باز کنیم؛ در این جا، یکی از مهم ترین سوال هایی که مطرح می شود این است که آیا سرمایه داری امروز

^۱ البته در این جا فرصت آن نیست تا در مورد اقتصاد کینزی، مقوله دولت رفاه و اقتصاد مختلط صحبت کنیم؛ ولی یکی از آثار بسیار خوب در این مورد، کتابی است از پل متیک با عنوان "مارکس و کینز: محدودیت های اقتصاد مختلط" (۱۹۶۹) که چنان چه مایلید می توانید از لینک زیر مطالعه کنید:

<http://marx.org/archive/mattick-paul/1969/marx-keynes/index.htm>

قابلیت اصلاح را دارد؟ پاسخ البته منفی است. کفایت فقط نگاهی اجمالی به وضعیت کنونی جهان بیندازیم:

مطابق با آخرین تخمین های بانک جهانی در مورد وضعیت فقر مطلق و نسبی در جهان (سال ۲۰۰۵)، قریب به ۱.۴ میلیارد نفر از انسان ها زیر خط فقر مطلق (یک دلار و بیست و پنج سنت بر مبنای شاخص برابری قدرت خرید به قیمت های سال ۲۰۰۵) به سر می برند.^۲

بنابر برآوردهای سازمان خوار و بار و کشاورزی سازمان ملل، فائو (سال ۲۰۰۶)، ۸۵۴ میلیون نفر از مردم سراسر دنیا از سوء تغذیه رنج می برند.^۳

با توجه به آمارهای گزارش توسعه انسانی سازمان ملل (سال ۲۰۰۶)، ۲.۶ میلیارد نفر از مردم کشورهای در حال توسعه به ابتدایی ترین خدمات بهداشتی دسترسی ندارند.^۴

به گزارش روزنامه گاردین (۶ دسامبر ۲۰۰۶) و به نقل از گزارش سازمان ملل، ۱٪ از ثروتمندترین افراد دنیا، حدود ۴۰٪ کل ثروت دنیا را در دست دارند.^۵

آژانس نیروی کار سازمان ملل، در گزارش سالیانه خود با عنوان "جهت کلی اشتغال در جهان" اعلام کرده است که میزان بیکاری در سطح جهان، تا پایان امسال (یعنی ۲۰۱۰) بین ۲۱۰ تا ۲۳۰ میلیون نفر خواهد بود.^۶

و باز هم به گزارش توسعه انسانی سازمان ملل (۲۰۰۶)، قریب به ۱.۱ میلیارد نفر از مردم کشورهای در حال توسعه، دسترسی کافی به آب ندارند.^۷

در گزارش سازمان یونسکو هم می خوانیم که در حال حاضر، بالغ بر ۷۷۱ میلیون نفر از بزرگسالان دنیا بی سوادند و بیش از ۱۰۰ میلیون نفر از کودکان به مدرسه

^۲ ن.ک به: آکوچکیان، و. "نیم نگاهی به وضعیت جهان سرمایه داری: بربریت در قرن ۲۱"، ص.۴.

^۳ همان، ص.۷.

^۴ همان، ص.۶.

^۵ همان، ص.۱۰.

^۶ همان، ص.۱۴.

^۷ Human Development Report 2006, Beyond Scarcity: Power, poverty and the global water crisis, p.10



سال است زیر ضرب تحریم های شدید اقتصادی از سوی ایالات متحده به سر می برد، توانسته است بهداشت و درمان رایگان را به مردم خود ارائه دهد و به علاوه، در این مورد، با تعدادی زیادی از کشورهای جهان سوم همکاری نماید.^۱ هرچند، مرزبندی های ما با دولت کوبا روشن است و بارها به انتقاد از آن پرداخته ایم، اما این مثال را به عمد زدم تا بگویم سرمایه داری، با تمام امکانات خود نه می خواهد و نه قابلیت آن را دارد که چنین طرح هایی را پیاده سازد

چه کسی باورد می کند که در کشور صنعتی پیشرفته ای مثل ژاپن که تا مدتی قبل برای بسیاری مدل "ایده آل" رشد محسوب می شد، پدیده "مرگ ناگهانی در اثر اضافه کار" به قدری متداول و رایج باشد که برای آن یک واژه اختراع کنند: کاروشی.^۲ این نشان دهنده اوج فشار غیر انسانی است که به کارگران ژاپن وارد می آید.

به هر حال، از این دست نمونه های دردآور بسیار است. همه این ها را گفتم تا به این نکته برسیم که سرمایه داری، دیگر به هیچ وجه مانند دوران ابتدایی تکوین خود که در مقابل "فئودالیسم" نقشی مترقی ایفا می کرد، خصلت مترقی ندارد و ادامه حیات این سیستم بیمار(با انواع رفرم های کوتاه مدت) و انباشت رقابتی سرمایه، نهایتاً منجر به آن چیزی می شود که امروز در دنیا شاهدیم. نکته مهم دیگری که از دل همین موضوع بیرون می آید اینست که وقتی سرمایه داری، حتی در کشورهای پیشرفته و "الگو" هم به چنین منجلابی درغلطیده و الان یک به یک حقوق دموکراتیک مردم را بازپس می گیرد، دیگر نمی توان انتظار داشت که کشورهای عقب مانده، با پیمودن راه سرمایه داری قادر باشند تا حتی به ابتدایی ترین حقوق دموکراتیک خود دست یابند. (نمونه اش را می توان در زیمبابوه دید که با اجرای نسخه های نئولیبرالی بانک جهانی و صندوق بین

دسترسی ندارند؛^۱ با این حساب ۱۶٪ شهروندان جهان نمی توانند متون قوانین را مطالعه نموده، به طور ناقص از حقوق خود برخوردار می گردند و در بهره بری از زندگی با محدودیت مواجه اند. ۷۵٪ اینان، زن هستند.^۲

در این بین، بر خلاف تصور رایج، وضعیت کشورهای پیشرفته سرمایه داری هم به شدت وخیم است:

به عنوان نمونه، سازمان همکاری و توسعه اقتصادی (OECD) اعلام کرد که در سال ۲۰۰۸، نرخ بیکاری کشورهای اروپایی عضو سازمان، ۷.۹ درصد بوده است^۳ و نسبت به ادامه افزایش این نرخ ابراز نگرانی کرد.

یا همین چندی پیش، اداره آمار نیروی کار ایالات متحده در آخرین گزارش خود (۴ سپتامبر ۲۰۰۹) اطلاع داد که: "در ماه اوت، تعداد افراد بیکار با ۴۶۶۰۰۰ نفر افزایش به رقم ۱۴.۹ میلیون و نرخ بیکاری به ۹.۷ درصد افزایش یافت"^۴ البته این رقم بسیار خوشبینانه است، چرا که اصولاً نرخ بیکاری رسمی- بنا به تعریفی که دارد- میزان بیکاری را کم تر از مقدار حقیقی تخمین می زد، در صورتی که نرخ بیکاری غیر رسمی (موسوم به U-6)-که معیار واقع بینانه تری برای بیکاری است- در سطح ۱۶.۸ درصد قرار دارد.^۵ در این کشور، در حالی که ۶۰۷ میلیارد دلار صرف بودجه نظامی می شود، هنوز ۵۰ میلیون نفر (یعنی حدود یک ششم جمعیت کشور) فاقد بیمه درمانی است. (این درحالیست که کشوری مثل کوبا، با وجود آن که ۴۷

1 portal.unesco.org/education/en/ev.php-URL_ID=41620&URL_DO=DO_TOPIC&URL_SECTION=201.html

2 <http://www.edalat.org/sys/content/view/3653/1/>

3 OECD Employment Outlook 2009, [Statistical Annex](#) (PDF), Table A, p.251

4 U.S. Department of Labor, Bureau of Labor Statistics, "[The Employment Situation: August 2009](#)" (PDF), p.1

5 Ibid, Table A-12, p.19

در ضمن، برای اطلاع بیشتر از تفاوت مابین دو نوع نرخ بیکاری رسمی و غیررسمی در ایالات متحده، می توانید به مطلب زیر مراجعه کنید:

<http://www.k-en.com/safhe%20azad/militant/nerkhe%20bikari.pdf>

6 <http://www.granma.cu/ingles/2009/agosto/juev20/reflexiones.html>

<http://www.granma.cu/ingles/2009/septiembre/mier16/Obama.html>

۷ ن.ک به: "ژاپن: انتخابات و گردش به چپ در جامعه" نشریه میلیتانت، ش. ۲۵، ص. ۴۸



سوئد است، برای طبقه کارگر آن کشور هم مفید و سودمند است. افزایش استنثار کارگران جهان سوم، یکی از عمده ترین عوامل رشد اقتصادی و افزایش درآمد ملی و ایجاد دولت رفاه اجتماعی در سوئد و دیگر کشورهای اروپایی بوده است. سوئد از آغاز دهه ۱۹۶۰، یکی از صادر کنندگان عمده سرمایه به کشورهای جهان سوم بوده. دولت های تحت رهبری حزب سوسیال دموکرات سوئد، با همه توان از صدور سرمایه سوئدی به خاورمیانه، آمریکای لاتین و شرق آسیا حمایت کرده اند. این حزب در دوران بعد از جنگ جهانی دوم، فعالانه در انواع سازمان های مالی امپریالیستی، مانند صندوق بین المللی پول شرکت کرده و طبقه کارگر سوئد را متقاعد کرده است که چنین فعالیت هایی در جهت گسترش رفاه و صلح جهانی صورت می گیرند. دولت های تحت کنترل این حزب، سالیان متمادی از شرکت در تحریم اقتصادی دولت نژادپرست آفریقای جنوبی خودداری کردند. در نتیجه، طی چندین دهه، شرکت های مهم سوئدی مانند «کوپکو» و «اتلس» در آفریقای جنوبی تحت سلطه آپارتاید، فعال بودند.

همبستگی حزب سوسیال دموکرات سوئد، در نهایت همیشه با سرمایه داری سوئد و سرمایه جهانی بوده است. در بهار ۱۹۸۳، زمانی که کارگران فولاد در آلمان غربی دست به اعتصاب زدند، شرکت های اتومبیل سازی آن کشور به دولت سوئد مراجعه کردند. دولت تحت کنترل حزب سوسیال دموکرات و اتحادیه های کارگری وابسته به آن، تقاضای کارگران اعتصابی در آلمان غربی را رد و فولاد مورد نیاز شرکت های اتومبیل سازی آلمان غربی را به آن کشور صادر کردند.

طی دهه ۱۹۳۰، حزب سوسیال دموکرات سوئد، نه فقط علیه حزب کمونیست سوئد و اتحاد شوروی، مواضع خصمانه داشت، بلکه در سراسر اروپا، در سرکوب هر تهدید و خطری نسبت به تقدس مالکیت خصوصی شرکت نمود. به عنوان مثال، شرکت سوئدی ها در «بریکاد بین المللی» در جنگ داخلی اسپانیا علیه فاشیسم، غیرقانونی اعلام و مستوجب مجازات دانسته شد؛ در حالی که افراد داوطلب شرکت در ارتش فنلاند به رهبری ژنرال «مانرهایم» که علیه اتحاد شوروی می جنگید، به عنوان قهرمانان ملی مورد تشویق قرار می گرفتند. در این دوره، روابط بین سوئد و آلمان نازی بسیار دوستانه بود، و نمایندگان نیروهای نظامی سوئد،

المللی پول به وسیله دولت موگابه به نابودی کشیده شده است، یا وضعیت فلاکت بار نیجریه^۱ و (الی آخر)

سوسیال دموکراسی، در بهترین حالت چشم خود را روی واقعیت های سرمایه داری (انحصارات، مالی شدن اقتصاد، بحران های پی در پی، بیکاری، فقر، نابودی محیط زیست و...) می بندد و با حفظ چارچوب های کلی سرمایه داری و سعی در رسیدن به رفرفرم هایی در داخل سیستم، عملاً به تمامی کسانی که در این سیستم، زیر لگد یک اقلیت له می شوند، خیانت می کند. اجازه دهید یکی از نمونه های "خوش نام" احزاب سوسیال دموکرات را برایتان مثال بزنم که مشت نمونه خروار است: حزب سوسیال دموکرات سوئد. حزب سوسیال دموکرات سوئد در سال ۱۸۸۹ با همکاری نزدیک اتحادیه های کارگری و روشنفکرهای استهکلم تشکیل شد که بیشتر خواهان حقوق صنفی و دمکراتیک بود. حزب با تلاش پیگیر خود حق رأی برای همه مردان بالای ۲۴ سال را به دست آورد، ولی انتخابات در شهرداری ها هم چنان در دست ثروت مندان باقی ماند، افرادی که ثروت بیشتری داشتند از حق رأی بیشتری برخوردار بودند؛ در سال ۱۹۱۷، کمونیست ها از آن کناره گرفتند و یک حزب مارکسیستی تشکیل دادند. حزب سوسیال دموکرات سوئد، که برای اولین بار در سال ۱۹۳۲ قدرت سیاسی را به دست گرفت، تا انتخابات سپتامبر ۲۰۰۶، نزدیک به ۷۲ سال، حزب حاکم در آن کشور بود. این حزب پس از ۴۴ سال حکومت بلاانقطاع، در سال ۱۹۷۶، برای اولین بار انتخابات را به ائتلافی از سه حزب محافظه کار باخت. بعد از دو دوره انتخاباتی، این حزب مجدداً در سال ۱۹۸۴، قدرت را به دست گرفت و تا سال ۱۹۹۱، حزب حاکم در سوئد بود. حزب سوسیال دموکرات سوئد از انتخابات عمومی ۱۸ سپتامبر ۱۹۹۴ تا انتخابات عمومی ۱۷ سپتامبر ۲۰۰۶، قدرت را در دست داشت.

حزب سوسیال دموکرات سوئد، از آغاز جنگ جهانی اول، نه تنها سیستم سرمایه داری را پذیرفته، بلکه از آن در برابر هر تهدیدی دفاع نیز کرده است. این حزب همیشه اعلام کرده است آن چه که به نفع سرمایه داری

¹ <http://www.marxist.com/nigeria-can-naira-be-saved.htm>

² <http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=14717>



پرتغال را از بین ببرد، تریکات حزب سوسیال دموکرات سوئد، سریعاً مخابره شد.^۱

از این موضوع بگذریم؛ در جای دیگری از نوشته خود، اشاره ای داشته اید به انترناسیونالیسم (از آن به عنوان ایدئولوژی جهان وطنی نام برده اید) و گفته اید: "اگر شما معتقد به ایدئولوژی جهان وطنی باشید، پس کمک زیادی به مردم ایران و آینده آن نخواهید کرد، ولی اگر معتقد به ایدئولوژی چپ برای ایران باشید به خود اجازه می دهم انتقادی به رویه شما بکنم". انترناسیونالیسم (پرولتاری)، جزئی لاینفک از مارکسیسم و اتفاقاً یکی از بخش های مترقی آن است که چکیده و خلاصه آن در همان عبارت کوتاه پایانی مانیفست کمونیست (اثر مشترک مارکس و انگلس به سال ۱۸۴۸) آمده است: "کارگران تمامی کشورها، متحد شوید". امروز ما با یک موضوع واحد، یعنی سیستم سرمایه داری جهانی، رو به رو هستیم؛ سیستمی که تضاد "کار و سرمایه" و "استثمار" - به مثابه ویژگی های آن - کاملاً مشهود است و "انباشت فلاکت در یک سو و ثروت در سوی دیگر"، "جنگ"^۲ و غیره همگی برخی از تبعات آن هستند؛ به همین ترتیب، تمامی کسانی که تحت ستم سرمایه هستند، با یک دیگر وجه اشتراک دارند. وقتی صحبت از انترناسیونالیسم می کنیم، بدون آن که بخواهیم وارد بحث های پیچیده و تئوریک شویم، یعنی همان قدر گلاویز سلطان نیا کارگر ۱۹ ساله کوره پز خانه و مهتاب احمد زاده کارگر ۱۵ ساله جوجه کشی - که بر اثر تجاوز یا آزار جنسی کارفرما خود را در آتش سرمایه داری مردسالار سوزاندند^۳ - برای ما اهمیت دارند کودکان غزه.^۴ یعنی همان قدر پناهندگان افغانی در ایران برایمان

^۱ مرادی، المیرا. کیوان پناه، انوشه. "همگرایی سوسیال دموکراسی و لیبرال دموکراسی: نقدی بر پرسش و پاسخ فرخ نگهدار با دفتر تحکیم"، بخش نخست، [سایت روند نو](#).

^۲ نگاه کنید به "نیم نگاهی به وضعیت جهان سرمایه داری"، صفحات ۶-۷ و ۱۰-۱۱.

^۳ رجوع کنید به مطلب "تجاوز، نماد سلطه طبقاتی" از "رزا" (رهایی زنان ایران):

http://iranroza.blogspot.com/2009/08/blog-post_614.html

^۴ در نتیجه حمله نظامی اسرائیل به نوار غزه در ماه های ۲۷ دسامبر ۲۰۰۸ تا ۱۸ ژانویه ۲۰۰۹، حدود ۴۳۱ کودک کشته و ۱۸۷۲ کودک مجروح شدند.

با تأیید دولت سوسیال دموکرات آن کشور، در مراسم پنجاهمین سالگرد تولد هیتلر شرکت کردند.

طی جنگ جهانی دوم، دولت سوئد، همکاری مشترک سرمایه داران سوئدی و آلمانی را تأیید کرد. ماشین جنگی فاشیسم به میزان قابل توجهی به فولاد، مواد اولیه صنعتی و تسلیحات ساخت سوئد، وابسته بود. ناوگان دریایی سوئد، این محموله ها را در دریای بالتیک حمایت می کرد و راه آهن و فرودگاه های سوئد، در جهت انتقال سرباز و مهمات به نروژ و از آن جا به جبهه شرقی، علیه اتحاد شوروی به کار گرفته می شد. شمار زیادی از کمونیست های سوئدی در دوران جنگ در اردوگاه های نظامی زندانی شده بودند و توزیع و پخش نشریات کمونیستی از طریق وسایل نقلیه عمومی و پست، ممنوع اعلام شده بود.

پس از پایان جنگ، حزب سوسیال دموکرات سوئد فعلاً نه در جنگ سرد شرکت کرد. دولت های تحت کنترل این حزب، در دفاع از سرمایه داری جهانی، فعلاً نه در تحریم اقتصادی شوروی که به ابتکار ایالات متحده سازمان داده شده بود، شرکت کردند. در این دوران، این حزب، واسطه انتقال کمک های مالی «سیا» به اتحادیه های کارگری سوسیال دموکرات در فنلاند بود. یکی از بزرگترین مراکز مخابراتی برای حمله اتمی احتمالی به اتحاد شوروی در سوئد مستقر بود. هم چنین، خارج از نظارت پارلمان و تحت نظارت مستقیم رهبری حزب سوسیال دموکرات سوئد، آژانس محرمانه ای (آی. بی) ایجاد شده بود، که در ارتباط مستقیم با «سیا»، موساد و سازمان جاسوسی آلمان غربی فعالیت می کرد. دو روزنامه نگاری که وجود آن را برای اولین بار افشا کردند، بلافاصله بازداشت و زندانی شدند.

همکاری حزب سوسیال دموکرات سوئد با «سیا»، در اواسط دهه ۱۹۷۰، در ارتباط با انقلاب پرتغال، یک بار دیگر علنی شد. این حزب، علناً انقلاب پرتغال را به عنوان یک انقلاب کمونیستی، محکوم کرد و فعلاً نه در کنار «ماریو سوارز» سوسیال دموکرات قرار گرفت. دولت سوئد و این حزب هیچ گونه مخالفتی با استقرار ناوگان دریایی آمریکا در بیرون مرزهای آبی پرتغال، از خود نشان ندادند و زمانی که «سوارز» با همکاری «سیا» موفق شد تهدید علیه مالکیت خصوصی در



ناتوانی آن‌ها در برابر نیروهای لجم گسیخته سرمایه نهفته است"^۶ از این روست که مبارزه با مذهب باید در کنار مبارزه طبقاتی- یعنی مبارزه برای تغییر در سطح و کیفیت هستی توده‌های استثمار شده- باشد، نه جدا از آن. اما بسیاری- حتی در طیف چپ- این موضوع را کاملاً وارونه درک می‌کنند و می‌پندارند که قدم نخست مبارزه خشک و تئوریک با مذهب و خرافات است و قدم دوم مبارزه برای حقوق اقشار زحمتکش. لنین به درستی می‌گوید که تبلیغات آنتیستی بایستی "تابع وظیفه اصلی آن باشد: یعنی بسط مبارزه طبقاتی توده‌های استثمار شده علیه استثمارگران"^۷ و این که "یک مارکسیست، باید ماتریالیست یعنی دشمن مذهب باشد، لیکن یک ماتریالیست دیالکتیک، مبارزه علیه مذهب را انتزاعی و بر اساس یک تبلیغ آستره و صرفاً تئوریکی که همواره یکسان باشد، انجام نمی‌دهد، بلکه آن را به طور مشخص بر پایه مبارزه طبقاتی [...] به انجام می‌رساند"^۸. روش مبارزه ما با مذهب، همین گونه است؛ یعنی همراه با مبارزه طبقاتی و نه جدا از آن.

شما نوشته‌اید که ما سنگ توده‌ای از جامعه را به سینه می‌زنیم که "نقش مؤثری در پایداری این رژیم بازی می‌کند" به نظر من، چنین ارزیابی‌ای نادرست است. طی سی سال گذشته، و به خصوص در چند سال اخیر، حرکت‌های اعتراضی و ناآرامی‌های زیادی میان اقشار کارگری و محروم جامعه وجود داشته است، دامنه این اعتراضات، تا آن حدی بوده است که رژیم نیز به طور ضمنی یا علنی به آن اعتراف کرده و می‌کند. همین چندی پیش، در سایت "الف" (وابسته به احمد توگلی) مطلبی منتشر شد با عنوان "موج اعتراض یقه آبی‌ها در راه است؟" نویسنده، عملاً به دولت هشدار می‌دهد که "جنبش سبز" را فراموش نکنند و برای خیزش "یقه آبی‌ها"^۹ فکری کنند که این یکی دیگر شوخی بردار نیست: "تحركات آبی‌ها بدون شک متعصبانه است. تنها مچ بند

اهمیت دارند که پناهندگان عراقی در دولت نژادپرست دانمارک^۱. یعنی به همان اندازه ما می‌باید در مقابل سرکوب اقلیت‌های قومی و نژادی تحت ستم در ایران بایستیم که در مقابل کشتار بومیان سرخپوست پرو از سوی دولت این کشور^۲ می‌ایستیم. یعنی همان قدر که پیروزی کارگران کارخانه میتسوبیشی در ونزوئلا^۳ یا اشغال کارخانه در و پنجره سازی "ریپابلیک" در شیکاگو به وسیله کارگران^۴ اهمیت دارد که مبارزات کارگری و سندیکایی در ایران. در یک عبارت، وقتی می‌گوییم انترناسیونالیسم، یعنی مبارزات توده‌های زحمتکش سراسر دنیا، بخشی از مبارزه ما و ضربه به هر یک از آنان، ضربه‌ای به ما است. این جوهره مفهوم انترناسیونالیسم است.

و اما مسأله مذهب. در این که طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش در ایران به طور کلی مذهبی هستند، تردیدی نیست. اما این موضوع را نباید از نظر دور داشت که مذهب، در میان این اقشار، ریشه در شرایط دشوار زندگی و فلاکتی دارد که در آن به سر می‌برند. به قول مارکس، در قسمتی از مقدمه "نقدی بر فلسفه حق هگل" : "فقر مذهب، ضمن آن که بیان فقر واقعی است، در عین حال اعتراض علیه فقر واقعی نیز می‌باشد. مذهب، آه و فغان مخلوق در تنگنا افتاده است، [...] مذهب تریاک مردم است. مذهب به مثابه خوشبختی تخیلی مردم است و از بین بردنش به مثابه مطالبه خوشبختی واقعی آن‌هاست"^۵ و به قول لنین، امروز "عمیق‌ترین ریشه‌های مذهب در ستم اجتماعی بر توده‌های زحمتکش و

World Health Organization, "[Gaza Strip: Initial Health Needs Assessment](#)" (PDF), p.2

¹ <http://militantmag1.blogfa.com/post-821.aspx>

² <http://www.newsocialist.org/index.php?id=1885>

³ <http://www.marxist.com/venezuela-victory-mitsubishi-workers.htm>

⁴ http://ir.mondediplo.com/IMG/pdf/fa-Chicago_Dreier_V1-1.pdf

⁵ <http://marxists.org/farsi/archive/marx/works/1843/mazhab.htm>

6

<http://marxists.org/farsi/archive/lenin/works/1909/mazhab.htm>

^۷ همان

^۸ همان

^۹ به کارگران خدمه ترمیم و تولید می‌گویند؛ خواه ورزیده باشند یا نیمه وارد یا ناوارد به کار، مانند: افزارمند، سرکارگر، صنعتگر به استثنای کارگران منازل خصوصی. (نقل از فرهنگ علوم اقتصادی)



دارید، دو رویدادی که هنوز هم بحث‌ها و مناقشات زیادی حول آن وجود دارد و اصولاً نمی‌توان به سادگی و در یک خط از کنار آن‌ها عبور کرد. حتی مثال قرمطیان را هم که مطرح کردید، بحث کوچک و ساده‌ای نیست و از قضا تحقیق در مورد آن همیشه با چند مشکل عمده دست‌به‌گریبان است؛ نخستین مسأله اینست که باید تعیین کرد دقیقاً قرمطیان چه کسانی بوده‌اند، یعنی باید مرزبندی آنان را با دیگران تشخیص داد. نهضت قرامطه (منسوب به حمدان ابن اشعث ملقب به قرمط) نهضتی است ظاهراً مربوط به سده‌های سوم تا پنجم هجری، یعنی دست‌کم دویست سال جریان داشته است. (حدوداً از قیام صاحب الزنج به سال ۸۷۷ میلادی تا سرنگونی دولت الأحساء در ۱۰۷۷ میلادی) در واقع همه حرکت‌ها و قیام‌هایی که از قرن سوم هجری به بعد در ایران، بین النهرین، شام و شمال آفریقا روی داده، به معنی اعم، قرامطه لقب گرفته است. در حقیقت، قرمطی، مفهوم یا جریان و یا لقب همگانی قیام‌ها و جنبش‌هایی است که در گوشه و کنار بلاد اسلامی علیه خلافت عباسی روی داده است. اما به معنی اخص، قرامطه، نهضت انقلابی ابوسعید جنابی است که علیه خلافت عباسی بشورید و حرکتی را در جنوب ایران رهبری نمود.^۳ در بحرین، به عنوان یکی از مراکز اصلی قدرت قرمطیان، این جنبش از تقریباً ۸۹۹ میلادی به وسیله ابوسعید الحسن بن بهرام الجنابی و با در دست گرفتن بخش وسیعی از بحرین و قطیف شکل گرفت (الجنابی‌ها همان گناوی- که اصالتاً از اهالی جنابه فارس بود، از سوی عبدان در کوفه تعلیم دیده و بعدها از سوی حمدان قرمط در سال ۸۹۴ م، به بحرین فرستاده شده بود)، از حدوداً سال ۹۷۸ م به یک حکومت محلی تنزل پیدا کرد و در سال ۱۰۷۷ به کل مضمحل گردید.^۴ به علاوه، جنبش قرمطیان در ایران (که البته باز باید تأکید کرد اطلاق اصطلاح قرمطیان بر داعیانی که دعوت خود را در سرزمین ایران پی‌گیری می‌کردند، بنا به تأکیدی است که منابع بر آن‌ها دارند و گرنه نمی‌توان این‌ها را با مرز قاطعی از سایر اسماعیلیان جدا کرد)،

^۳ روحانی، سید کاظم. "نهضت انقلابی قرامطه"، کیهان اندیشه، ش. ۲۴، ص. ۸۹.

4

<http://www.ismaili.net/histoire/history05/history510.html>

سبز نیست که جای خود را به یقه‌های آبی می‌دهد. انگیزه اصلی این حرکت خودجوش نگرانی از گرسنگی خانواده و شیر خشک فرزند نوزاد و اجاره مسکن آخر ماه و ادامه تحصیل فرزند و درمان همسر است" و در پایان هم می‌نویسد "باید از خلسه پرادوده سبز خارج شد و بیشتر نگران خروش آبی‌ها [...] بود".

البته من انکار نمی‌کنم که بخشی از اقتدار محروم و زحمتکش، در همین انتخابات اخیر و در مقابل باند هاشمی-موسوی، در جبهه احمدی نژاد قرار گرفتند (به ویژه با رشوه دادن‌های احمدی نژاد، مثل افزایش حقوق مستمری و بازنشستگی و غیره که الان هم دارد یک همه را پس می‌گیرد) اما این موضوع تنها در کوتاه مدت دوام خواهد آورد. با اجرا و تکمیل برنامه‌های تعدیل ساختاری (زیر عنوان طرح تحول اقتصادی) و یورش وحشتناک به ابتدایی‌ترین حقوق این اقتدار، صف بندی‌ها کاملاً روشن خواهد و خواهید دید که چه گونه همین اقتدار، در مقابل رژیم خواهند ایستاد (کما این که بسیاری از آنان در تمامی این سال‌ها ایستاده‌اند و نمی‌توان این امر را انکار کرد) کفایت فی‌المثل نگاه کنید به برنجکاران ایرانی، که هر روز بیش از پیش زیر بار واردات بی‌رویه برنج خارجی، کمر خم می‌کنند و از هستی ساقط می‌شوند^۱ یا چندین هزار نفر از کارگران کارخانه "رو به ورشکستگی" ایران خودرو و... این‌ها و بسیاری دیگر مانند آنان، همان نیروی بالقوه‌ای هستند که قرار است در صف اول مبارزه با نظام کنونی قرار گیرند.

شما در قسمتی از نوشته خود، به چند نمونه از انقلابات اجتماعی-مثل انقلاب روسیه، چین و غیره- اشاره‌ای بسیار گذارا داشته و سریعاً به دنبال آن یک جمع بندی غیر واقع نموده‌اید. وقتی شما به سراغ انقلاب روسیه یا چین می‌روید، با دو رویداد عظیم تاریخ ساز سروکار

^۱ شامل خصوصی سازی، آزاد سازی قیمت‌ها، حذف تدریجی سوبسیدها (هدفمند کردن یارانه‌ها)، مالیات بر ارزش افزوده و غیره.

به گزارش ایلنا، بر پایه آمار رسمی کشور در سال ۸۷، یک میلیون و ۲۸۲ هزار تن برنج به ارزش ۷۹۰ میلیون دلار وارد کشور شده، حال آن که این رقم در سال ۸۶، یک میلیون و ۶۶ هزار تن بوده است. ناگفته نماند که در سه ماه نخست سال جاری نیز ۲۶۸ هزار تن به ارزش ۳۱۰ میلیون دلار برنج وارد کشور شده است:

<http://www.ilna.ir/newsText.aspx?ID=77005>



بیش از مایه او طلب نکردند، و هر غریب که بدان شهر افتد و صنعتی داند چندان که کفاف او باشد مایه بداندندی تا او اسباب و آلتی که در صنعت او به کار آید بخردی و به مراد خود زر ایشان که همان قدر که ستهه بودی باز دادی و اگر کسی از خداوندان ملک و اسباب را ملکی خراب شدی و قوت آبادان کردن نداشتی ایشان غلامان خود را نامزد کردند که بشدندی و آن ملک و اسباب آبادان کردند و از صاحب ملک هیچ نخواستند، و آسیاها باشد در لحسا که ملک باشد به سوی رعیت غله آرد کنند که هیچ نستانند و عمارت آسیا و مزد آسیابان از مال سلطان دهند، و آن سلاطین را سادات می گفتند و وزرای ایشان را شائره [...] و در آن شهر خرید و فروخت و داد و ستد به سرب می کردند و سرب در زنبیل ها بود در هر زنبیلی شش هزار درم سنگ. چون معامله کردند زنبیل شمردندی و همچنان برگرفتندی و آن نقد کسی از آن برون نبردی و آن جا فوطه های نیکو بافند و به بصره برند و به دیگر بلاد، اگر کسی نماز کند او را باز ندارند و لیکن خود نکنند. و چون سلطان برنشیند هر که با وی سخن گوید او را جواب خوش دهد و تواضع کند [...]»^۲

بدین ترتیب، به گفته قبادیانی، در الأحسا، مردم معاف از مالیات بوده اند، دولت سی هزار برده زر خرید از زنگیان و حبشیان در اختیار داشته که آن ها را برای امور زراعی و باغداری به رایگان در اختیار کشاورزان قرار می داده است، ربّح (ربا) جایزه نبوده، یک آسیاب دولتی نیز وجود داشته که به رایگان برای مردم گندم آرد می کرده است، هریک از کشاورزان محتاج، قادر بوده است از دولت کمک دریافت کند و غیره.

برخی از مورّخین معاصر، حتی به نوعی مالکیت اشتراکی در بین قرامطه هم اشاره داشته اند. البته من در این جا قصد بررسی صحت و سقم این اظهارات را ندارم، فقط می خواهم بگویم که همین یک مثال به ظاهر ساده، تا چه اندازه پیچیده است و جای بحث های مختلفی را باز می کند. بگذریم.

در انتهای نوشته خود گفته اید که اکنون " زمانیست بسیار مطلوب برای گروه های سیاسی مخالف که دست

به ری، فارس، شمال ایران و آذربایجان، خراسان، ماوراء النهر و سیستان محدود می شده است.^۱

مسأله دیگری هم که باید در نظر گرفت، اینست که اوّلاً جنبش قرامطیان برای مصون ماندن از آزار دستگاه حکومتی، جنبشی به غایت سرّی بوده و ثانیاً، چون این نهضت برخلاف اهداف حکومت های وقت حرکت می کرده است، بنابراین مورّخان و نویسندگانی که از دیدگاه هیأت حاکم به آن ها می نگریستند، گاهی درباره آنان سخنانی به دور از حقیقت و قضاوت هایی مغرضانه مطرح می کردند.^۲

در مورد مناسبات اقتصادی دولت های منسوب به قرامطیان هم حرف بسیار است (این را هم باید اضافه کنید به مسائلی که در بالا به آن اشاره کردم) اما آن چه که مسلم به نظر می رسد اینست که این مناسبات هر چه بوده، قرابتی با فئودالیسم نداشته است. به عنوان مثال، ناصر خسرو قبادیانی که در سال ۴۴۳ ه.ق، به مدت ۹ ماه در لحسا (الأحسا) - یکی از مراکز اصلی حکومت قرامطه - به سر می برده است، در سفرنامه خود درباره این شهر چنین می نویسد:

«[...] در شهر بیش از بیست هزار مرد سپاهی باشد و گفتند سلطان آن مردی شریف بود [...] نام او ابوسعید بوده است و چون از اهل آن شهر پرسند که چه مذهب داری گوید که ما بوسعیدی ایم. نماز نکنند و روزه ندارند و لیکن بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و پیغامبری او مقرنند. ابوسعید [...] وصیت کرده است فرزندان خود را که مدام شش تن از فرزندان من این پادشاهی نگاه دارند و محافظت کنند رعیت را به عدل و داد و مخالفت یکدیگر نکنند تا من باز آیم. اکنون ایشان را قصری عظیم است که دارالملک ایشان است و تختی که شش وزیر دارند پس این شش ملک بر یک تخت بنشینند و شش وزیر بر تختی دیگر و هرکار که باشد به کنکاج یکدیگر می سازند و ایشان را در آن وقت سی هزار بنده درم خریده زنگی و حبشی بود و کشاورزی و باغبانی می کردند و از رعیت عشر چیزی نخواستند و اگر کسی درویش شدی یا صاحب قرض، او را تعهد کردند تا کارش نیکو شدی و اگر زری کسی را بر دیگری بودی

^۱ آزند، یعقوب. "قرمطیان در ایران"، فصلنامه تاریخ اسلام، سال سوم، بهار ۸۱، ص. ۶۸.
^۲ رک به: شیخ نوری، محمّدامیر. "قیام قرامطه"، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، ص. ۱۴۷.

^۳ سفرنامه ناصر خسرو، صص. ۶۰-۶۱



بحث آزاد: مرحله انقلاب

در دست هم و منسجم با رهبری صحیح، ملت ایران را برای براندازی این رژیم هدایت و حمایت کنند.

سوسیالیسم کارگری:

مقاله بسیار خوبی بود. اما دو نکته: ۱- فکر می‌کنم باید بین دو بخش از پیشروان کارگری تمایز قائل شد. یکی همان کارگران روشنفکر که ذکر کردید و دیگر رهبران عملی کارگری که مانند کارگران روشنفکر آن تجربه تئوریک یا دانش تئوریک اخص را ندارند، ولی رهبران مبارزات روزمره و عملی کارگراند. این بخش اتفاقاً وسیع‌ترین بخش از پیشروان کارگری را تشکیل می‌دهند و یکی از مسائل گریه بر شکاف این دو بخش از پیشروان کارگری است. ۲- گفته شد که یک "دولت خرده بورژوازی رادیکال" هیچ منفعتی برای کارگران ندارد و اگر قرار باشد پس از سرنگونی چنین دولتی جایگزین شود بهتر است چنین براندازی صورت نگیرد. اینکه چنین افقی یعنی "دولت خرده بورژوازی رادیکال" برای نیروهای کمونیست باید نقد شود، کاملاً درست است، اما چنین استنباطی نادرست و مکانیکی است. مارکس و انگلس همواره علیه چنین نظراتی که "دموکراسی رادیکال و انقلابی" را از آن جهت که می‌گفتند سوسیالیسم نیست پس بی‌فایده است مبارزه کرده‌اند. معلوم است که یک "دموکراسی رادیکال و انقلابی"، یک "دموکراسی خلقی" یا یک "جمهوری توده‌ای" از یک دولت توتالیتر یا فاشیستی یا دولت حامی پرور یا دسپوتیسم یا دولت وابسته و کمپرادور صدها بار بهتر است و برای طبقه کارگر منافع فراوان و مشخص دارد. رویکرد سیاسی شما نیز مؤید همین مسأله است و گرنه نباید از چاوز یا دولت‌های خلقی آمریکای لاتین حمایت مشروط و انتقادی کنید.

البته این درست است که "دولت خرده بورژوازی رادیکال" یک دولت موقت است و نمی‌تواند به همین شکل باقی بماند و یا باید قدرت را به بورژوازی واگذار کند، همانند نیکاراگوئه (یا البته در بیشتر موارد قدرت از دستش توسط بورژوازی به زور گرفته شود مثل آلمده در شیلی) یا آن که به دولت کارگری گذر کند و این بستگی به این دارد که موازنه قوا در دوره آن دولت چگونه پیش رود و طبقه کارگر و حزب آن چه برنامه‌ای را برای کسب قدرت طراحی کند. این گذار البته هم به صورت قهرآمیز ممکن است صورت گیرد و هم به صورت مسالمت‌آمیز

(در صورتی که آن دولت خرده بورژوازی رادیکال یک دولت ائتلافی بین بخش رادیکال خرده بورژوازی و طبقه کارگر باشد و طبقه کارگر بتواند هژمونی را در دولت کسب کند و آن را به سمت دولت کارگری ببرد). با این حال یک "دولت خرده بورژوازی رادیکال" بدیهی است که شرایط بهتری برای فعالیت طبقه کارگر جهت تغییر موازنه قوا را فراهم می‌کند. برخلاف آن چه که ذکر کردید که "انقلاب دو مرحله‌ای" نظریه‌ای استالینیستی است، چنین نیست و لنین در "دو

حقیقتش را بخواهید مدتی است که چنین شعاری، مبنی برای اتحاد تمامی احزاب سیاسی اپوزیسیون، به منظور "سرنگونی رژیم" تکرار می‌شود. چنین دیدگاهی به شدت ساده‌انگارانه است و دو چیز را ابداً در نظر نمی‌گیرد: یکی "منافع طبقاتی" احزاب سیاسی است^۱ و دیگری "هدف از سرنگونی رژیم" و "آلترناتیوی" که از سوی سازمان‌های مختلف پیشنهاد می‌گردد. تمام سیاست‌ها و عملکردهای احزاب سیاسی مختلف، بر مبنای منافع طبقاتی آن‌ها شکل می‌گیرد. اگر این موضوع را بپذیریم، فوراً این پرسش مهم مطرح می‌شود که چه گونه می‌توان انتظار داشت یک حزب نتولیرال- که فی‌المثل بدیل خود را در دولت ترکیه یا دولت‌های سرمایه‌داری کشورهای اروپایی جستجو می‌کند- و یا فلان سازمانی که هنوز در عزای از دست رفتن "سلطنت" ماتم گرفته است و یا بهمان جریانی که برای سرنگونی رژیم به دست و پای کشوری می‌افتد تا بلکه "حمله نظامی" ترتیب داده شود و برای استقرار دموکراسی "مدل عراق" را پیشنهاد می‌دهد با نیروهایی که هدف خود را مبارزه با امپریالیسم، بنیادگرایی دینی، جنگ و استثمار در هر قالبی و دفاع از حقوق دموکراتیک قرار داده‌اند، اتحادی به وجود آید؟ بسیاری از احزاب اپوزیسیون، که شعار سرنگونی رژیم را هم سر می‌دهند، از این منظر که خواهان ادامه روابط و مناسبات نظام سرمایه‌داری و عملاً حفظ وضع موجود ولو با تغییر "نام" رژیم هستند، نه مترقی که بسیار ارتجاعی می‌باشند. (به قول مائو "[...] مسأله اصلی اینست که چه طبقه‌ای قدرت سیاسی را در دست دارد؛ این مسأله اساسی است، نه نام."^۲)

^۱ به قول لنین "مادامی که مردم فرانگیرند در پس هر یک از عبارات، اظهارات و وعده و وعیدهای اخلاقی، مذهبی، سیاسی و اجتماعی منافع طبقاتی را جستجو کنند، در سیاست همواره قربانی سفیهانه فریب و خود فریبی بوده و خواهند بود. (سه منبع و سه جزء مارکسیسم)

<http://www.marxists.org/archive/lenin/works/1913/mar/x01.htm>

http://www.marxists.org/reference/archive/mao/selected-works/volume-9/mswv9_73.htm



سخن دیگر او انقلاب آتی را به دو مرحله تقسیم کرد (تا اینجا بحث رفیق سوسیالیسم کارگری درست است).

اما، مارکس با مشاهده انقلاب های ۱۸۴۸-۱۸۴۹ در فرانسه و آلمان مواضع پیشین خود را تکامل داد. در این سال ها برای نخستین بار (و موقتاً) دولت های بورژوا دمکراتیک در رأس قدرت قرار گرفتند. مارکس با مشاهده بی لیاقتی های این دو دولت، نظریه «انقلاب مداوم» را ارائه داد (تئوری های مارکس در باره انقلاب، جلد اول، هال درپیر، ص ص ۲۸۷-۲۸۳) زیرا مارکس، تئوری را چکیده «عمل» می پنداشت. مارکس در عمل دریافت که بورژوازی در قدرت (۱۸۴۸) قابلیت اجرای تکالیف «بورژوا دمکراتیک» و به ویژه اعمال دمکراسی را ندارد. او به این نتیجه رسید که دمکراسی و سوسیالیزم به یکدیگر پیوند خورده اند. در نتیجه انقلاب را یک انقلاب مداوم قلمداد کرد (تداوم در حل تکالیف بورژوا دمکراتیک به حل تکالیف سوسیالیستی توسط رهبری پرولتاریا). به نقل قول هایی از مارکس اشاره می کنم:

«بر اساس دیدگاه ما، منشاء تمام تصادمات در تاریخ در تضاد میان نیروهای مولده و اشکال مراوده (مناسبات تولیدی) نهفته است. در ضمن، برای آن که این تضاد در یک کشور به تصادمات بینجامد، الزاماً نباید به حدود نهائی «رشد» خود رسیده باشد. رقابت با کشورهای صنعتی پیشرفته، به دلیل مراوده بین المللی، برای تولید تضاد مشابهی در کشورهای عقب افتاده تر از لحاظ صنعتی کفایت» (ایدئولوژی آلمانی، جلد ۵، صفحات ۷۴-۵).

(این بحث را مارکس در مورد آلمان مطرح کرده است. در آنجا او بر پایه رقابت به این نتیجه رسیده بود، اما امروز مسئله ادغام نظام سرمایه داری کشورهای عقب افتاده طرح است و این بحث هر چه بیشتر صادق است).

به سخن دیگر، مارکس بر این اعتقاد بود که برای اینکه «تضاد» جامعه به انقلاب منجر گردد، الزاماً اقتصاد حاکم نباید به رشد نهائی رسیده باشد، ارتباط بین المللی کشورها شرایط عینی را در تمام کشورها آماده می کند. مارکس در مقدمه به نقد فلسفه هگل (ج ۳، ص ص ۱۷۹-۸۷): در مورد تکالیف مرکب انقلاب می نویسد:

«مردم در آلمان در حال آغاز چیزی هستند که در فرانسه و انگلستان به پایان می رسد»

«آلمان روزی خود را در سطح انحطاط اروپائی خواهد یافت، قبل از آنکه حتی سطح رهایی اروپائی را بخود دیده باشد.»

به عبارت دیگر، آلمان قبل از آن که انقلاب دمکراتیک خود را انجام داده باشد، خود را در آستانه انحطاط سرمایه داری و در نتیجه انقلاب سوسیالیستی خواهد یافت.

«رژیم آلمانی، نواقص متمدن دنیای سیاسی را که امتیازات آن را دارا نیست. با نواقص وحشیانه رژیم کهن- که تا حد اعلاء در اختیار دارد- ترکیب کرده است»

تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک" به وضوح به آن اشاره می کند و همین طور مارکس و انگلس در مورد انقلاب های ۱۸۴۸-۴۹ اروپا. آن چه که استالینستی است "انقلاب دو مرحله ای" به معنای نظریه ای عام و رد "انقلاب مداوم" در کل است و نه "انقلاب دو مرحله ای" به عنوان نظریه ای برای شرایطی خاص. ضمن آن که بین تبیین مارکس و انگلس از "انقلاب مداوم" در "خطایه به اتحادیه کمونیست ها" و "نبردهای طبقاتی در فرانسه" علی رغم برخی شباهت ها با دیدگاه تروتسکی تفاوت های مهمی نیز هست و هیچ گاه منظورشان از "انقلاب مداوم" انقلاب یکباره نبوده است و انقلاب مداوم یا از خاک انقلاب مرده یا شکست خورده، بورژوازی بوده است یا اتصال بلافصل انقلاب دموکراتیکی که سلطنت مطلقه و اقشار پیشا سرمایه داری و ... را جارو کرده به مرحله سوسیالیستی انقلاب (یعنی طبقه کارگر به همراه/البته نه به دنبال/ خرده بورژوازی رادیکال انقلاب دموکراتیک می کند و بعد آن را به مرحله سوسیالیستی گذر می دهد بی وقفه) مازیار رازی:

با سپاس از کامنت رفیق سوسیالیسم کارگری (و دخالت مثبت ایشان در این بحث)

در این کامنت برای پیشبرد بحث، صرفاً می خواستم به تکامل نظریات کارل مارکس (و سپس لنین) در مورد تز «انقلاب مداوم» اشاره کنم. زیرا با کامنتی که رفیق سوسیالیسم کارگری در بالا ذکر نموده مبنی بر اینکه گویا انقلاب "دومرحله ای" تنها یک نظریه استالینستی نیست و در نظریات کارل مارکس و حتی لنین در جزوه "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک" نیز جای دارد، کاملاً توافق ندارم. گرچه نکاتی که رفیق سوسیالیسم کارگری اشاره کردند بخشاً درست است، اما پیش زمینه و تکامل نظریات این دو انقلابی را بدون توضیح باقی گذاشته و این کار مسلماً به استنتاجات نادرست از نظریات مارکس و لنین می انجامد. امیدوارم توضیحات زیر کمکی باشد برای شناخت کاملتر نظریات مارکس و لنین در مورد نظریه ی انقلاب "دو مرحله ای».

۱- در مورد نظریات کارل مارکس

کارل مارکس متکی بر تجارب پیشین تضادها و گنش های طبقاتی در اروپا و عدم داشتن تجربه کافی از «بورژوازی در قدرت»، بر این باور بود که نیروهای انقلابی، از آنجایی شرایط مادی برای به قدرت رسیدن پرولتاریا موجود نیست، بایستی در نخستین گام، استبداد مطلقه را با کمک بورژوازی نوپا (که در آن زمان، در قیاس با استبداد مطلقه نقش و برنامه ترقی خواهانه داشت) کنار گذاشته و سپس با آماده شدن وضعیت عینی و تغییر تناسب قوا به نفع پرولتاریا، «بورژوازی در مصدر قدرت» را همراه با پرولتاریای قدرتمند سرنگون کرده و نظام سوسیالیستی برقرار کنند. به



و یا دقیق تر:

«در فرانسه رهائی جزئی (رهائی تکه تکه، قدم به قدم) اساس رهائی عمومی (کامل) است. در آلمان رهائی عمومی شرط غیرقابل اجتناب رهائی جزئی است. در فرانسه این (رهائی جزئی) یک واقعیت است. در آلمان، به دلیل غیرممکن بودن رهائی مرحله به مرحله است که (انقلاب) می باید به یک آزادی کامل منجر شود»
«برای آلمان، این انقلاب ریشه ای، یعنی رهائی عمومی بشریت، نیست که تخیلی واهی است، بلکه رهائی جزئی.»
یعنی اگر در فرانسه به تدریج رژیم حاکم بیشتر و بیشتر دمکراتیک شده و شرایط برای انقلاب سوسیالیستی فراهم شده، در آلمان بدون چنین انقلابی امکان رهائی جزئی نیز نخواهد بود (این نظریات ریشه بحث انقلاب مداوم است که سال ها بعد توسط تروتسکی در مورد انقلاب روسیه فرموله شد).

مارکس ادامه می دهد: «در آلمان، رهائی از قرون وسطی فقط هنگامی ممکن است که از پیروزی های جزئی بر این قرون نیز رها شویم. در آلمان هیچ قیدی شکسته نخواهد شد، مگر آن که همه نوع قید و بند شکسته شود»
این همه زمانی طرح می گردد که مارکس اعتقاد داشت: «در آلمان پرولتاریا اکنون در حال شکل گرفتن است»
همین مواضع در خطابه مارکس در اتحادیه کمونیست ها نیز یافت می شود. اما، تجربه کمون پاریس ۱۸۷۱ قطعاً مارکس را به نتیجه درهم شکستن کل دولت سرمایه داری (با تمام جناح بندی ها دورنی آن) رساند. از آن پس می توان با جرأت بیان داشت که نظریه بیش از دو دهه پیش کارل مارکس در باره "انقلاب دو مرحله ای" دیگر منتفی می تواند قلمداد شود.
۲- در مورد نظریات لنین

لنین در سال ۱۹۰۵ در جزوه معروف خود شعار "دیکتاتوری دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان" را طرح کرد (تا این جا بحث رفیق سوسیالیسم کارگری درست است).
با این شعار لنین اعلام کرد که: در یک مرحله مشخص تاریخی (۱۹۰۵) و در نتیجه مجموعه شرایط عینی طبقات کارگر و دهقان، برای حل مسائل انقلاب دمکراتیک ناگزیر متحد می شوند. آیا دهقانان قادر خواهند بود که حزب خود را بوجود آورند؟ و آیا در انجام این کار موفق خواهند شد؟ آیا چنین حزبی در حکومت دیکتاتوری در اکثریت خواهد بود یا در اقلیت؟ و وزنه و اعتبار نمایندگان پرولتاریا در حکومت انقلابی چگونه خواهد بود؟ هیچ یک از سالات را نمی توان از پیش پاسخ داد. "تجربه نشان خواهد داد". لنین معتقد بود که چنین شکلی از حکومت بوجود می آید و سپس تجربه ی انقلابات سوسیالیستی در اروپا به طبقه ی کارگر و پیشگامان آن خواهد آموخت که انقلاب در روسیه چگونه باشد. فرمول لنین در مورد حکومت صرفاً یک فرمول جبری باقی ماند و جای تعبیرات سیاسی کاملاً متفاوتی را در آینده باقی گذاشت .

این نظریه هیچ ارتباطی حتی در آن زمان با تز "انقلاب دو مرحله ای" استالین که مبلغ ائتلاف طبقاتی بود؛ نداشت.
اما در سال های بعد این نظریه را خود تغییر داد. در سال ۱۹۰۹ بلافاصله پس از کنفرانس حزب، کنفرانسی که فرمول "دیکتاتوری پرولتاریا متکی به دهقانان" را به جای فرمول سابق اتخاذ کرده بود، در پاسخ به منشویک ها که از تغییر موضع شدید او سخن می راندند گفت: "... فرمولی را که بلشویک ها در این جا برای خود انتخاب کرده اند چنین است: پرولتاریا که دهقانان را به دنبال خود رهبری می کند... آیا بدیهی نیست که فرمول پرولتاریای متکی به دهقانان کاملاً در محدوده ی دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان باقی می ماند؟" (کلیات، سال ۱۹۰۹ مجلد ۱۱، قسمت اول، صفحه ی ۲۱۹، ۲۲۴). لنین در این جا فرمول "جبری" را چنان تعبیر می کند که نظریه ی ایجاد یک حزب مستقل دهقانی و مهم تر از آن، نقش این حزب را در حکومت انقلابی منتفی می سازد. طبق تفسیر او، پرولتاریا دهقانان را رهبری می کند، پرولتاریا به دهقانان اتکا می کند و در نتیجه قدرت انقلابی در دست حزب پرولتاریا متمرکز می شود. چند سال بعد در مقاله دیگری می نویسد: "فقط سیاست قاطع و مستقل پرولتاریا می تواند توده ی غیر پرولتاریائی روستا را برای ضبط اموال مالکین به دنبال خود بشکاند و سلطنت را واژگون سازد" (کلیات، جلد ۱۳، ص ۲۱۴).

بنابراین نظر لنین بر سر برنامه مرحله بعدی انقلاب و نیروهای طبقاتی محرکه آن نبوده، بلکه مسأله مربوط به مناسبات سیاسی این نیروها نسبت به یکدیگر و خصلت سیاسی و حزبی دیکتاتوری بود. از آوریل ۱۹۱۷، لنین به مخالفین خود، که او را متهم به اتخاذ موضع متفاوت با آن چه در ۱۹۰۵ داشت، می کردند، توضیح می داد که دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان در دوران قدرت دوگانه تا اندازه ای تحقق یافته بود. بعدها او توضیح داد که در دوران اولیه قدرت شوراهای، از نوامبر ۱۹۱۷ تا ژوئیه ۱۹۱۸، زمانی که دهقانان همراه با کارگران، انقلاب ارضی را به انجام رسانیدند، دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان "گسترش" یافت. ولی در مورد حل مسأله ی ارضی آن دیکتاتوری پرولتاریائی بود که نقش تعیین کننده را ایفا کرد. آن چه با فرمول نظری دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان در هم ترکیب شده بود در جریان زنده ی طبقاتی از هم گسست. در نتیجه اولاً فرمول "جبری" لنین در مورد شعار آن زمان با شعار امروز برخی استالنیست ها که ریشه انقلاب دو مرحله را در لنینیسم می پندارند، تفاوت فاحشی دارد؛ و ثانیاً فرمول ۱۹۰۵ به تدریج تا سال ۱۹۱۷ تکامل یافت چنان که خود لنین در دوران بعد از انقلاب فوریه می گوید که آنان که شعار "دیکتاتوری دمکراتیک" را هنوز مطرح می کنند" از واقعیات زندگی به



صحبت می شود و البته همین انقلاب مداوم با شکلی از مرحله بندی همراه است و برای هر مرحله هم تاکتیک های خاص آن تدوین شده است. همین طور حتی در این جا که به صراحت لبه تیز نقدش خطاب به خرده بورژوازی دموکرات است، مبارزه مشترک و همکاری نفی نمی گردد و آن چه نفی می گردد وحدت انحلال طلبانه است و بر استقلال تشکیلات کارگری و سیاست کارگری تاکید می شود. یا آن که در مورد روسیه باز مارکس و انگلس در زمانی نظر بر این دادند که از کمون های دهقانی روسی (اوبشچینا) می توان به مرحله سوسیالیستی جهش کرد و با دیدگاه تکامل خطی دیدگاه گروه پلخائف در آن زمان مخالفت نمودند و اتفاقاً از نارودنیک ها حمایت کردند یا بحثهایشان راجع به استعمار چین و حمایتشان از شورشهای ضد استعماری در چین که اتفاقاً نیروهای پیشاسرمایه داری نیروی محرکه آن بودند.

آن چه ذکر شد بحث در مورد صحت این نظریه یا آن نظریه نبود بلکه بحث از مدتی بود که مارکس و انگلس و البته بزرگان مارکسیسم انقلابی نظیر لنین و لوکزامبورگ و تروتسکی و گرامشی به کار می بردند و آن استنتاج تئوری از واقعیت و جنبش جاری بود و نه صدور حکم از تئوری برای جنبش جاری. بنابراین همان طور که در تشریح وضعیت طبقه کارگر و نقد چپ های سرنگونی طلب به مفهوم تخیلی آن و همین طور چگونگی شکل گیری حزب طبقه کارگر و نقش پیشروان کارگری که این ها همه از نقاط برجسته و درخشان مقاله تان بود در استنتاج احکام راجع به مرحله انقلاب و الگوی آن باید بر اساس همین متن عمل کرد و به جای استنتاج حکم از تئوری "انقلاب مداوم"، اگر هم که تئوری انقلاب مداوم پاسخ جنبش جاری است آن را از شرایط جنبش جاری و موازنه قوای اقشار و طبقات استنتاج کنید. که البته چه بر اساس کاربرد نظریه انقلاب دو مرحله ای و چه انقلاب مداوم و چه نظریاتی تفیقی نظیر همان بحث دموکراسی انقلابی، الگوهای آنها در شرایط حاضر متفاوت خواهد بود.

برای مثال در شرایط حاضر برخلاف شرایط آلمان و روسیه آن زمان نقش دهقانان تقریباً ناچیز است و به جای آن نقش خرده بورژوازی مدرن اهمیت یافته است (همان زنان و جوانان که در جنبش جاری از آن یاد کرده اید در واقع نمود انقلابیگری خرده بورژوازی مدرن شهری اند) یا بحث درگیری در جنگ و مسأله صلح برخلاف روسیه ۱۹۱۷ مطرح نیست و به جای آن مسایل دیگر محوری می شوند. یافتن این نقاط کلیدی و تاکید بر آن هاست که می تواند استراتژی سوسیالیست ها در جنبش جاری را انضمامی کند و پیشرونده. یا بحث شکل انقلاب هم مسأله ای است که باید دقت بیشتری روی آن کرد. آیا الگوی انقلاب و شرایط انقلاب اکنون بر اساس الگوی کلاسیک انقلاب یعنی نشانه گیری اول قدرت سیاسی و بعد تغییرات اجتماعی توسط قدرت

دور افتاده... و در عمل علیه مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا جانب خرده بورژوازی می روند."

سوسیالیسم کارگری

با تشکر از رفیق مازیار رازی بابت توضیحاتشان در مورد نظریات "انقلاب دو مرحله ای" و "انقلاب مداوم" و آرای مارکس و انگلس و لنین راجع به آن به نکاتی اشاره لازم است: در مورد مارکس و انگلس باید ذکر شود که دیدگاه های آن ها در مورد انقلابات براساس شرایط خاص هر انقلاب شکل می گرفت و بر اساس "جنبشی واقعی که نظم موجود را براندازد" (ایدئولوژی آلمانی) و "جنبشی واقعی که جلوی دیدگان ما جاری است" (مانیفست کمونیست). برای مثال مارکس در مقدمه در نقد فلسفه حق هگل که از آن ذکر کردید به علت رشد ناموزون سرمایه در آلمان و عقب ماندگی بورژوازی مستقیماً انقلاب آلمان را پرولتری می خواند و البته این اتخاذ این دیدگاه آن زمان تحت تاثیر گرایش هگلی چپ مارکس هم بود که هنوز فلسفه را مغز می دانست و بین عمل کارگران و آگاهی آنها گسست می دید. این دیدگاه خیلی زود کنار گذاشته شد و در دستنوشته های ۱۸۴۴ و خانواده مقدس و ایدئولوژی آلمانی این نگاه رد شده است (علت حمله شدید مارکس در ایدئولوژی آلمانی به سوسیالیستهای حقیقی هم از همین روست) و در مانیفست کاملاً راجع به آلمان و نظایر آن از انقلاب دو مرحله ای سخن به میان می آید. امری که کلیات نظری آن در پیشگفتارهای بعدی مانیفست رد نشد و فقط اشاره شد که در مواردی مشخص کاربرد آن تغییر یافته یا منسوخ شده.

این دیدگاه باز به شکلهای دیگر تدقیق می گردد و انگلس در "کمونیست ها و کارل هاینزن" و "اصول کمونیسم" آشکارا از تشکیل بلوک مردمی متشکل از کارگران و دهقانان خرد و خرده بورژوازی شهر / البته به ابتکار و رهبری پرولتاریا/ و دموکراسی انقلابی و تدوین قانون اساسی دموکراتیک و همکاری با دموکراتها علیه ارتجاع سخن می گوید و حتی در آلمان از حاکمیت غیرمستقیم پرولتاریا می گوید که برای تبدیل آن به حاکمیت مستقیم پرولتاریا گذاری دیگر لازم است گذاری که ممکن است متضمن نبردی دیگر باشد. و همچنین در "خواست های حزب کمونیست آلمان" یک برنامه دموکراتیک انقلابی ارائه می گردد که نسبت به مانیفست حمله اش به مالکیت خصوصی ملایم تر است. همچنین در انقلابهای ۱۸۴۸-۴۹ از همکاری با دموکرات ها و خرده بورژوازی صحبت هست. یا حتی مارکس به صورت ضمنی در نامه ای به انگلس از جنبش دکامبریست ها در روسیه حمایت می کند (جنبشی که می دانیم جنبش اشراف در روسیه بوده است).

اما مارکس و انگلس در عین حال در شرایط دیگر نظراتی دیگر راجع به مرحله و شکل انقلاب اظهار داشته اند. برای مثال همان خطابه کمونیست ها که در آن از انقلاب مداوم



نشان دهد آیا مایل است که بحث " انقلاب مرحله ای " در
مجرای اصلی اش قرار گیرد یا خیر.

لطفاً نظرات استالین در مورد انقلاب مرحله ای را توضیح
داده تا خواننده شباهت های آن با نظرات تکامل یافته لنین را
متوجه شود. و سپس لطفاً توضیح دهید این نظریات، که از
نظر شما متعلق به استالین نیست آیا مورد پذیرش شما می
باشد یا خیر؟

پس از دریافت پاسخ به این سؤالات ادامه بحث دیگر تنها در
خصوص عنوان آن نخواهد بود، بلکه این بحث لزوماً در
دفاع از مارکسیسم و علیه فرمیسیم و سازش طبقاتی قرار
خواهد گرفت و به این ترتیب موضوعی که می رفت به
سادگی در حد یک بحث انتزاعی توقف کند به یک بحث زنده
و مورد نیاز یک جنبش تبدیل خواهد شد.

سیاسی یا الگوی گرامشی که اول تسخیر جامعه مدنی و از
طریق آن سست کردن پایه های قدرت سیاسی و فتح آن بدین
صورت؟ آیا الگوی گرامشی می تواند طریقی باشد که طبقه
کارگر در یک پروسه بتواند توازن قوا را تغییر دهد و
سرنگونی را براساس خواست خود شکل دهد؟ و آیا باز هم به
عنوان یک سوال انتقادی آیا نقش آفرینی طبقه کارگر در
سرنگونی و سرنگونی حکومت استبداد مطلقه هیچ منفعتی
برای کارگران ندارد و بهتر است چنین براندازی صورت
نگیرد؟ آیا سرنگونی گامی برای پیشروی طبقه کارگر نیست
و آیا خود فرآیند انقلابی آموزش دهنده به کارگران و
آزادکننده نیروی رهایی بخششان و فراهم کننده بستری برای
تشکل یابی شان نیست؟

سامان:

این بحث انتزاعی خواهد بود هرگاه طرفین بحث مواضع و
اعتقاد خویش را بیان نکنند. وقتی بیان تیزروار و گزارش
گونه ای از نظرات کلاسیک های مارکسیسم طرح می شود،
بدون در نظر گرفتن سیر تکامل نظرات آن ها، در این
صورت موضوع فقط ارائه بحث آکادمیک و انتزاعی نیست
بلکه پیامد سردرگمی مخاطب تا سطح سردرگمی نویسنده را
نیز به دنبال دارد. مباحث "سوسیالیسم کارگری" یکسره از
این دست مباحث است. از نظر من علت اصلی چنین
مواضعی سانتریزم وی است. مثلاً از نظرات ایشان در مورد
"انقلاب مرحله ای" هم می توان به این نتیجه رسید که چنین
چیزی قابل قبول است و هم میتوان عکس آن را نتیجه گرفت.
بستگی به این دارد که او اکنون در مقابل چه کسی بحث می
کند، مازیار رازی یا مرتضی محیط.

یکی از بهترین تاکتیک ها برای جلوگیری از کشیده شدن
مباحث به سطح آکادمیک و غیر مرتبط، طرح اعتقاد شخصی
بحث کننده است. مثلاً "سوسیالیسم کارگری" می بایست قبل
از اشاره به نظرات مارکس و لنین (صرف نظر از بی دقتی
در مرور تاریخ این نظریات) اعتقاد و نظر شخصی خود در
مورد انقلاب مرحله ای را به صورت کنکرت بیان کند. مثلاً
بگوید "من به انقلاب مرحله ای معتقدم و قبول ندارم چنین
نظریه ای متعلق به استالین است". و سپس در جهت اثبات
نظر خویش به هر کس که مایل است، رفرنس دهد. اما اکنون
موضوع بر عکس است. از نظرات ایشان به صورت ناقص
فقط متوجه میشویم که مارکس و لنین در این مورد چه گفته
اند. بدون آن که معلوم شود خود ایشان در این مورد چه
نظری دارد. البته این از خصوصیات سانتریزم است. از
ایشان در بحث "اعتصاب عمومی" چنین سابقه ای هم چنان
در این وبلاگ باقی مانده است. مبحثی که ابتدا به نوعی دیگر
آغاز شد و در انتها به اعتقاد ایشان در این مورد، تنها به
عنوان پذیرش یک "بحث" خاتمه پیدا کرد.

اکنون برای جلوگیری از ادامه چنین روندی می بایست
سؤالاتی از "سوسیالیسم کارگری" پرسیده شود که پاسخ او



سردبیر:

آرمان پویان

همکاران این شماره:

مازیار رازی، بابک کسرابی، آرمان پویان،

آرتوش هایراپتیان

پست الکترونیکی:

militantmag@gmail.com

نشانی وبلاگ:

<http://militantmag1.blogfa.com>

نشریه میلیتانت هر ماه پس از انتشار،

بر روی وبلاگ قرار می گیرد.

رفقا! با نشریه همکاری کنید!